

بی تو ای ایران

آی،
ای ترانه‌ی ناسروده‌ی دل،
به زبان آی،
مرا در خود گیر،
و آن گاه،
در دل زمانه فرو شو،
چرا که،

مرا ناب ماندن نیست!

آی،
ای تک صدای فرومانده در گلو،
بیرون آی و به آواز درآ،
و اندوه را،
از سینه فرو ریز،
که مرا توان بودن نیست.

آی:

«بر آی ای آفتاب صبح امید
که در دست شب هجران اسپرم»
و مرا دیگر ناب ماندن نیست،
در دیاری که از من نیست،
آه نمی دانی!
چه غم انگیز است
آسمان دلم
در دیاری ناآشنا،
با همه زیبایی‌ها،
بی تو ای ایران من،
که روزان و شبان
غریبانه بر آن می‌گرید.

«نغمه» هرمز بصّاری - سوند

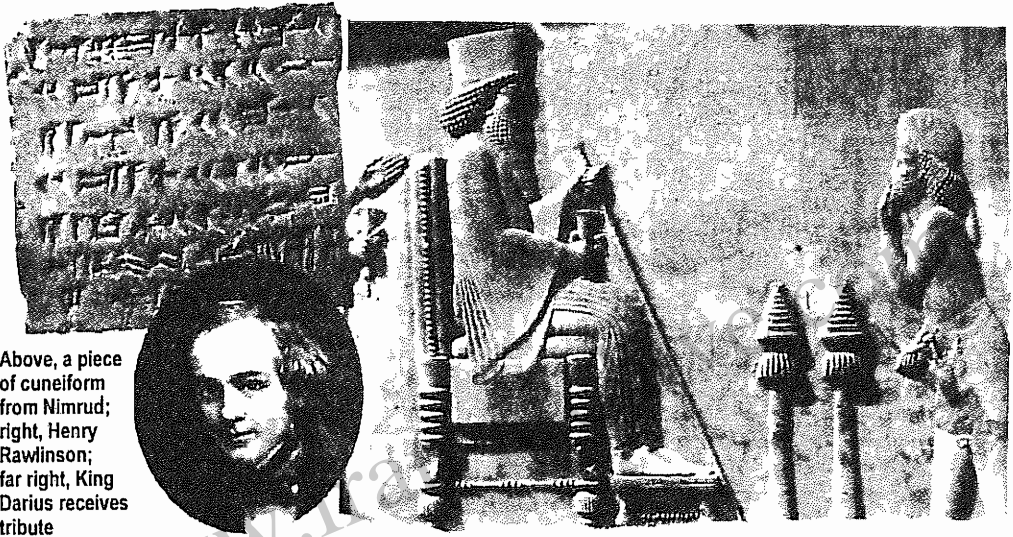
نبودن آگاهی بیشتر از امیر و سروده‌هایش در این دست نوشته متأسفیم!

به هر رو، در صفحه ۳۳۱۱ جلد ۱۳ «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران» درباره‌ی این نسخه آمده است: شماره‌ی آن در این کتابخانه ۴۳۵۴. جنگ. نستعلیق اوایل سده‌ی ۱۳ (۱۲۰۰-۱۲۳۶) مجموعاً ۱۹۴گ۲۲سطری. شعرها در صفحه‌ی ۲۶ نوشته شده است.

سروده‌ی این امیر را «برنهارد درن» به نام امیر نابوده‌ی پازواری آورد، اما سروده‌ی گیلکی «خان احمد» تاکنون در جایی شناسانده نشده بود! شاید همین یادداشت بهانه‌ی خوبی برای همکاری همه سویه و بیش از پیش دوستداران تاریخ و فرهنگ «گیل‌ماز» در تراه شناسایی و شناساندن هر چه بهتر سرزمین و مردم شمال شود. «بادا که چنین باد».

عابدین زنگنه

امپراتوری های ناپیدا



Above, a piece of cuneiform from Nimrud; right, Henry Rawlinson; far right, King Darius receives tribute

نام کتابی است از خانم لزلی آدکینز Lesley Adkins که در آن، زندگانی پر ماجرای هنری راولینسون Henry Rawlinson کاشف سر و سرود کتیبه‌ی بیستون در قالب داستانی پرهیجان ولی راستین آمده است. جایلز میلتون Giles Milton در نوشته‌ای به معرفی این کتاب پرداخته است که من ترجمه‌ی آن را به خوانندگان «کاوه» پیش کش می‌کنم.

خواندن سنگ نوشته‌ی یافته شده در شهر Rosetta «رشید»، در سی و پنج کیلومتری شهر اسکندریه در مصر، بزرگترین موفقیت زبان شناختی در سده نوزدهم میلادی بوده است.

این کشف باستان شناس فرانسوی، Bossard و یا Bouchard، دریچه‌ای بر تمدن مصر به دوران فراعنه گشود و آگاهی‌های ارزنده‌ای از تاریخ و زندگانی مردمان سرزمین مصر به دست داد. اما آگاهی‌های درباره‌ی سنگ نوشته‌ی بیستون اندک بود. و خواندن سنگ نوشته‌ای با قدمت بیش از دو هزاره سال در سه بخش و سه زبان، آنهم در مکانی دور دست بر بدنه کوه بیستون که تنها یک بخش آن به زبان پارسی باستان است، از کشف راز نوشته‌ی سنگ Rosetta مشکل تر به نظر می‌رسید.

در حالی که خواندن سنگ نوشته‌ی بیستون می‌توانست نقطه‌ی عطفی در تاریخ خاورمیانه به ویژه تمدن فراموش شده‌ی میان رودان «بین النهرین» باشد و کشف و خواندن آن، راه را برای شناخت شاهانی که نامشان در کتاب عهد عتیق آمده است، هموار کند.

کتاب «امپراتوری های ناپیدا» (۱) Empire of the plain داستان زندگی پر ماجرای هنری راولینسون Henry Rawlinson یک دانش پژوه ماجراجوی انگلیسی را باز میگوید که در سراسر زندگی، دلبسته ی حل معمای سنگ نوشته بیستون بود.

نویسنده کتاب، پیش از این، کتابی نیز درباره ی ماجرای کشف و خواندن سنگ نوشته ی یافته شده در مصر نوشته بود و اینک در کتاب حاضر که داستانی است، از سرگذشت گسترش دانش زبان شناسی، به شرح ماجراهای پر هیجانی پرداخته است که فقط در دوران ملکه ویکتوریا می توانست وسیله ی انگلیسی ها پدید آید.

آقای راولینسون، بیست و پنج سال از زندگی خود را در ایران، عراق و افغانستان سپری کرده و در طول این سال ها با رازنانه، بیماری های سخت گوارشی و بلای جنگ انگلستان و افغانستان پنجه در افکنده است.

اگرچه تنها رویدادهای پر هیجان زندگی او برای جذابیت کتاب کافی است، اما آنچه، زندگی او را برجسته می سازد توانایی این مرد در فراگیری زبان هائی است که با کوشش بسیار در آنها به استادی رسیده است.

او زبان های یونانی و لاتین را در کودکی آموخت و زبان هندی را نزد خود فرا گرفت و آنگاه که به هند سفر کرد پارسی و یک زبان قدیمی محلی هندی را نیز آموخت. تسلط بر این زبان ها در او این اعتماد به نفس را ایجاد کرد که می تواند به زبان های به اصطلاح مرده (زبان هائی که دیگر مورد استفاده مردمان نیست) نیز بپردازد.

نخستین آشنایی او با خط میخی در سال ۱۸۳۴ بود، زمانی که کنجکاوانه از تخت جمشید «پرس پلیس» بازدید می کرد، دریافت که خط میخی یک روش نوشتاری است که مربوط به یک زبان مشخص نیست. زیرا این نوع نگارش، در آثار یافته شده مربوط به تمدن میان رودان «بین النهرین» نیز به کار رفته است. همچنین سومریان، ایلامیان و ساکنان شهر اور UR و ایران کهن به این روش و خط آثاری از خود باقی گذارده اند. حک حروف بر روی سنگ در این آثار به همان نوعی است که رومیان از آن سود برده اند. البته خط میخی در درازای سده ها گسترش قابل ملاحظه ای یافته بود و او امیدوار بود که بتواند کلید رمز خط میخی بر کتیبه بیستون را به دست آورد و آن را بخواند.

نخستین مشکل، فراهم آوردن یک رونوشت دقیق از اصل سنگ نوشته بود. زیرا این کتیبه که به فرمان داریوش شاه بر بدنه ی دور از دسترس و سراسیم تند بخشی از سلسله کوه های زاگرس در بلندای ۱۷۰۰ پایی فراهم آمده بود تا از گزند دشمنان مصون باشد، در پایان کار نیز سنگ تراشان مأمور شده بودند راه دسترسی به آن را تراشیده، صاف و غیرقابل گذر سازند.

اما با توجه به این موقعیت دشوار، راولینسون، دل سرد نشد. در سال ۱۸۴۴ در رأس هیاتی کوچک، رهسپار بیستون گردید. با کوشش فراوان، توانست بر دیواره عمودی صخره عظیم نردبانی را استوار سازد تا برداشت رونوشت از سنگ نوشته ممکن گردد. یکبار نیز در اثر شکستن پایه ای از نردبان مدتی در هوا معلق ماند، که بیم جانش می رفت اما سرانجام او در کار خود توفیق یافت و رونوشت لازم را فراهم آورد.

پس از آن سعی کرد دریابد که هر نشانه خط میخی نماینده ی کدام حرف و یا کدام کلمه است، تا با آگاهی هایی که از حروف رومی داشت آن را ترجمه، تفسیر و تعبیر کند. او در این کوشش به دنبال یافتن نام های خاص به ویژه کلمه «داریوش» بود. زیرا به درست می پنداشت که این نام باید در سنگ نوشته آمده باشد.

دانستن زبان های سانسکریت و «زند» به او یاری رسانید، تا نخست جمله ای را که به پارسی باستان بود ترجمه کند: «منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان»

رسیدن این خبر به لندن هیجان بزرگی بوجود آورد. راولینسون بلافاصله به عضویت انجمن سلطنتی آسیائی برگزیده شد ولی مطالعات و بررسی های او به سبب جنگ های انگلستان و افغانستان متوقف ماند. جنگی که تقریباً به ناپودی سپاه انگلستان در کابل انجامید. همین زمان او در شهر قندهار به محاصره درآمده بود. لیکن با اعتماد به نفس کامل و یاری ایرانیان وفادار به خود حلقه محاصره شورشیان را شکست و به هند رفت. این عمل شجاعانه او موجب شد تا سمتی در سازمان مستعمراتی بریتانیا به او پیشنهاد شود، که او از پذیرفتن آن سر باز زد. ولی سمت سیاسی را در بغداد

قبول کرد. و با حیوانات مورد علاقه اش از جمله شیر، پلنگ و میمون در آن شهر اقامت گزید و در این شهر همچنان به کار علمی خود ادامه داد و پیشرفت قابل ملاحظه ای به دست آورد. اما او تنها کسی نبود که به ترجمه نوشته های میخی می پرداخت. کشیشی تنگ دست از اهالی ایرلند به نام ادوارد هینکز Edward Hincks نیز به شیوه ای دیگر به خواندن خط میخی توفیق یافته بود. راولینسون، برای آن که از رقیب پیشی گیرد به کار خویش سرعت بخشید و سخت نگران آن بود که دیگری در کار علمی بر او پیروز شود.

سال های اقامت او در بغداد همزمان با ورود آستین، هانری، هایارد Astin Henry Hayard یک جستجوگر ماجراجوی دیگر، از عصر ملکه ویکتوریا، که با اشتیاق بسیار به دنبال شهرهای گمشده ی میان رودان «بین النهرین» می گشت. این دو تن به خاکبرداری از کاخ های زیر شن مانده ی شهرهای نینوا و نمرود پرداختند. لوحه های گلی بسیاری به خط میخی به دست آوردند و راولینسون به ترجمه این الواح پرداخت.

این دو کاوش گر ماجراجو ماهها در گرمای سوزان ولی با شادمانی به جستجوی اشیاء عتیقه گذراندند و حاصل آن یافتن ستون های سنگی غول پیکری با سر گاوانر که به شکل دروازه ای عظیم بر زمین نصب شده بود. این کاوش گران چنانکه پیداست همه ی آن یافته ها را از زمین برآوردند و به موزه بریتانیا منتقل کردند.

چشم گیرترین کار ایشان، از لحاظ روشنگری تمدن آن نواحی، یافتن کتابخانه نینوا با هزاران لوح گلی و با نوشته هایی به خط میخی بود. بر این لوح، پیروزی، شکست و مرگ شاهان آن سرزمین ثبت شده بود.

خواندن آن لوحه ها، ریشه و بنیاد طایفه ها و قبیله هایی را که در کتاب مقدس از آن ها نامبرده شده، روشن می ساخت اما در این زمان و در لندن، شک و ناپاوری درباره ی این ترجمه ها پدید آمد و گفتگوها و تردیدها بالا گرفت، تا سرانجام انجمن سلطنتی آسیایی، آزمونی را درباره خواندن خط میخی مقرر ساخت.

انجمن، راولینسون، کشیش هینکز و دو متخصص دیگر را فرا خواند و یک تخته، خط میخی را که تا آن زمان خوانده نشده بود، برای ترجمه به ایشان تحویل داد.

این چهار تن هر یک جداگانه و با روش خویش به ترجمه آن متن یگانه پرداختند. نتیجه آزمایش شگفت انگیز بود. هر چهار نفر به تقریب به یک ترجمه واحد دست یافته بودند. و بدین سان رمز و راز خط میخی کشف گردید.

این کشف پر درد و رنج، سبب سرعت بخشیدن به اکتشافات جدیدتر در مورد تمدن و تاریخ آن بخش از جهان که آن تا زمان شناخته نشده بود گردید. و به مجامع علمی ارائه شد.

«امپراتوری های ناپیدا» کتابی است پر جاذبه و متنوع درباره ماجراهائی که از آن، کمتر آگاهی داریم و مجموعه ای است از سرگذشت دانش زبان شناسی و مخاطرات و ماجراجویی های بسیار. شاید برخی چنین پندارند که در توصیف شخصیت اصلی کتاب مبالغه و بزرگ نمایی شده است ولی خوشبختانه نویسنده با وفاداری به اصل ماجرا و شهامت ستایش انگیزی بدون زیاده گویی های فنی این کتاب را نوشته است.

۱- نویسنده با توجه به متن کتاب عهد عتیق که در شهر سدوم و گموره Sodom, Gomorrah به فرمان آسمانی از صفحه روزگار محو گردید Cities of the Plain نام کتاب خود را شهرهای محو شده یا ناپیدا گذاشته است.

۲- شهری در عراق امروزی بوده است که به روایتی جایگاه تولد ابراهیم پیامبر است.



محمد رضا پوریان

انسان و درخت



هر دو ریشه دارند.

• هر دو به آب و هوا محتاجند.

• هر دو گروه روزی خاکستر می شوند.

• برای جابجا کردن هر دو، شرایط سنی لازم است.

• کم‌هر دورامی توان شکست، ریشه هایشان را هرگز.

• بعضی از درختان همانند برخی از انسان ها، سایه و میوه دارند.

• تک درخت ها، همانند بعضی از انسان های تنها، يك تنه با زندگی در می افتند.

• بعضی از درختان بعد از مرگشان بعنوان پل، بارو،

عصا، تخته سیاه، میز و نیمکت در اختیار دیگران قرار

می گیرند. بعضی از انسان ها هم بعد از مرگشان، به

نوعی در خدمت انسان های دیگر هستند.

• درختان پر برگ و شاخه، سایه های بزرگتری دارند.

انسان های بزرگ هم همینطور.

• درختان به اندازه ی شکوفه های بهار خودشان، میوه

نمی دهند. متأسفانه این نیز در مورد برخی از

انسان ها صدق می کند.

• هر دو سرنوشت مشترك دارند. بعضی ها کج بار می آیند، بعضی ها در جوانی خشک می

شوند، بعضی ها را نابود می کنند، شاخه بعضی ها را می شکندند، میوه هایشان را با سنگ

به زمین می اندازند، بعضی ها را از محلی به محل دیگر منتقل می کنند و بالاخره برخی

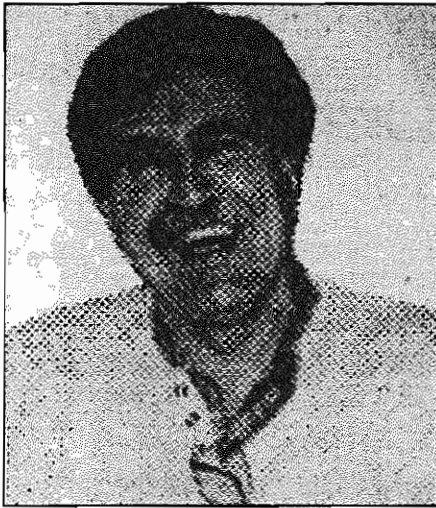
از آنها در برابر باد و طوفان ایستادگی می کنند.

• درختان خستگی را از تن پرندگان به در می کنند. بعضی از انسان ها هم مرهم رنج ها و

زخم های هم‌نوعان خویش بوده و خستگی را از تن آنها به در می کنند.

• دسته ی اره و تبر، که برای انداختن درخت استفاده می شود، از خود درخت است.

بدبختانه این یکی هم در مورد انسان ها صدق می کند!



گپی و گلایه ای

حسن رجب نژاد

رفیق من کاس آقا...!!

رفیق من - کاس آقا - سه چهار سالی است توی آمریکا است. چند سال پیش که هنوز اوضاع دنیا اینطوری شیر تو شیر نشده بود، کاس آقا پاشنه ی گیوه اش را ور کشید و آمد آمریکا. آمد آمریکا تا بقول گفتنی ها چند صباحی استخوانی سبک بکند و برگردد ولایت. اما حالا چند سالی است که مثل کبوتر دو بامه، دانه اش را توی صحن امام رضا میخورد و فضله اش را توی صحن شاه عبدالعظیم میریزد.

کاس آقا، اگر چه آمده بود آمریکا تا چند صباحی بماند و بعدش هم برود پی کار و زندگی اش، اما سالهاست که کنگر خورده است و لنگر انداخته است و چپ می رود و راست می رود به آمریکا و آمریکایی فحش میدهد و زنده و مرده شان را یکی میکند و جای آباد برای این بیچاره ها باقی نگذاشته است. تا ما را می بیند سلام علیک دو آتسه ای با ما میکند و میگوید:

- می بینی داش حسن؟؟ می بینی بعد از یک عمر روزه گرفتن آخرش با گه سگ افطار کردیم!! این هم از آمریکا آمدن مان، از آتشش گرم نشدیم دودش کورمان کرد.

میگویم: راستی کاس آقا جان، بالاخره این گرین کارت لعنتی را گرفتی؟؟ بالاخره وضع اقامتت را درست کردی؟؟ میگوید: نه آقا! مرده شور خودشان را ببرد با آن گرین کارت شان. گرین کارت شان سرشان را بخورد!

میگویم: خب، چرا برنمیگردی ایران؟

میگوید: تا آقای بوش از افغانستان و عراق بیرون نرود من از آمریکا بیرون رفتنی نیستم!!

چنگیز فوت...!!!

با دوستم قرار گذاشته بودیم برویم ناهار بخوریم.

داشتیم شال و کلاه میگردیم و راه می افتادیم که آقای مشدی ابوالفضل هم از راه رسید. این آقای مشدی ابوالفضل که حالا اسمش را عوض کرده و گذاشته BEN، سه چهار سال پیش دکان خیاطی اش را در ایران بست و دست اهل و عیالش را گرفت و آمد آمریکا.

وقتی آمد آمریکا، ما گفتیم: آقا جان! مگر توی ایران مشکلی - چیزی داشتی؟؟

گفت: نه

گفتیم: مگر سروکارت با پاسدار و چماقدار و عملی زحمت الله افتاده بود؟؟ گفت: نه

گفتیم: مگر کار کاسبی ات روبراه نبود؟

گفت: چرا

گفتیم: مگر خانه و زندگی و مغازه و ماشین و آلف و الوف نداشتی؟؟

گفت: چرا، داشتیم.

گفتیم: خوب، برای چه آمدی آمریکا؟؟

گفت: آمدم دیگر...

ما از ترس اینکه نکنند خیال کند که لابد جای ما را تنگ کرده، دیگر لام تا کام حرفی نزدیم، اما نشان به آن نشانی که تا این آقای مشهدی ابوالفضل جا بیفتد و کاری و نانی گیر بیاورد، چنان پدری هم از خودشان و هم از ما درآوردند که آن سرش ناپیدا. باری، داشتیم میرفتیم ناهار بخوریم که این آقای مشهدی ابوالفضل هم از راه رسید.

گفتیم: مشهدی ابوالفضل! بیا برویم ناهار بخوریم.

گفت: ما ناهار خوردیم آقا.

گفتیم: ناهار خوردی؟ چی خوردی؟

گفت: چنگیز فوت!!

گفتیم: چی چی؟؟

گفت: چنگیز فوت!!

و ما مانده بودیم معطل که چنگیز فوت دیگر چه غذایی است که رفیق مان درآمد که: بابا Chinese Food خورده!!
مرد خدا...؟؟؟ یا آدمکش...؟؟

آقای توماس اوبرن، اسقف اعظم کلیسای کاتولیک آریزونا، امروز توسط پلیس ایالتی آمریکا دستگیر و روانه‌ی زندان شد. این آقای اسقف اعظم به این سبب زندانی شده است که بهنگام رانندگی یک بنده خدای چهل و چند ساله را زیر گرفته و کشته است. این مرد خدا! پس از تصادف، بجای آنکه به پلیس خبر بدهد تا آن آقای مجروح را به بیمارستان برسانند، از محل حادثه گریخته و بعداً هم اصلاً بروی مبارک خودش نیاورده است که یکی از بندگان خدا را به قتل رسانده است.

من وقتی این خبر را از تلویزیون شنیدم نمیدانم چرا یاد آیت الله‌های ایرانی افتادم. آن مردان خدا هم همواره از محبت و عشق و برادری و ایثار و گذشت و مهر و عطف و دوستی و صفا و شفقت و نوعپروری و نوعدوستی سخن میگویند، اما وقتی بر اریکه‌ی قدرت سوار میشوند از شیطان رجیم شیطان تر و از گرگ خونخوار ترند.

یعنی به نظر شما، همه‌ی مردان خدا اینجوری اند؟؟ پس وای به حال خدا!!!

آقا معلم ...

حدود سی و چند سال پیش، من در حوالی سیاهکل معلم بودم. سه چهار ماهی معلم بودم و چون آیم با هیچ خدایی و کدخدایی به یک جوی نمیرفت، عطای آقا معلمی را به لتایش بخشیدم و بار و بندبلم را بستم و در غبار زمانه گم شدم. حالا، سی و چند سالی از آن قضیه گذشته است و من در یادها و یادبودهایم، خاطراتی دور و دیر از آن روزها دارم. یادم می‌آید در یک خانه‌ی روستایی، اتاقی به من داده بودند و من چون مثل همین امروز از هنر آشپزی چیزی نمیدانستم، لاجرم غذایم مدام نیمرو بود و برنج پخته ...

شاگردانم، سی چهل تا دختر و پسر بودند که در یک اتاق نمور، کنار هم می‌نشستند تا آقا معلمی که ما باشیم از

مرده ریگ گذشتگان به آنها چیزی بیاموزیم! ما خودمان آنوقت‌ها هیجده سال مان بود و از بازی‌های روزگار بی‌خبر بودیم و میبایست کلی درس‌ها یاد می‌گرفتیم.

از آن روزهای دیر و دور، چند قطعه عکس برای من بیادگار مانده است. عکس‌هایی که آقامعلم را در کنار شاگردانش نشان میدهد که کلی عطر و پودر به خودش مالیده و با موهایی آویخته تا شانه، به دوربین زل زده است که یعنی: این ماییم آقا معلم روستای دهرس...

دیشب اما، داشتم ایمیل‌هایی را که برایم رسیده بود میخواندم دیدم یکی از شاگردان سابقم -آقای جاوید نوروزی - بعد از سی و چند سال، مرا در این سوی دنیا پیدا کرده و نامه‌ای برای من فرستاده و از من پرسیده است که آیا ایشان را بیاد می‌آوردم؟؟ من نمیدانم آقای جاوید نوروزی در کجای دنیا زندگی میکند و امروز لابد باید حوالی چهل سالگی پرسه بزند، اما نامه‌اش همه‌ی آن یادهای دور و دیر را در ذهن و ضمیر من زنده کرد و مرا با خود به سال‌های دور و دیر برد. سال‌هایی که از خاک و گل، بوی دل‌می‌آمد.

من نه تنها آقای جاوید نوروزی را با آن جثه‌ی ریزه‌میزه‌اش و چالاک‌های کودکانه‌اش کاملاً بیاد دارم، بلکه نام بسیاری از شاگردان آن روزم همچنان در ذهن من نقش پذیرفته است.

نامه‌ی آقای جاوید نوروزی مرا از سانفرانسیسکو به سیاهکل کشاند و با خود گفتم: یعنی عمرمان وفا خواهد کرد که یکبار دیگر سیاهکل و چمخاله و لاهیجان و رامسر را از نزدیک ببینم؟؟

نیستی آگاه از نرخ بیاز...؟؟!!

یک آقای روضه‌خوانی، گذارش افتاده بود به ایل قشقایی. اهل ایل چادری برایش مهیا کردند و غذایی به حضرت آقا دادند و دعای خیری تحویل گرفتند و رفتند توی چادرهایشان.

صبح که شد، هنوز آفتاب در نیامده بود که آقای روضه‌خوان از خواب بیدار شد و شروع کرد به اذان گفتن! اهل ایل که تا آن روز اذان نشنیده بودند، سراسیمه از خواب پریدند و دیدند آقای روضه‌خوان یک دستش را گذاشته روی گوشش و نعره‌ی جانخراشی از حنجره‌اش بیرون میدهد و کلماتی را بلغور میکند که آنها از آن سردر نمی‌آورند. در این حیص و بیص، آقای خان قشقایی هم از خواب بیدار شد و آمد جلوی سرپرده‌اش و نگاهی به روضه‌خوان اذان گو انداخت و با حیرت از پیرمردی که کنار چادرش ایستاده بود پرسید:

- یارو دارد چیکار میکند؟؟

پیرمرد گفت: دارد اذان میگوید

خان پرسید: اذانش برای گاو و گوسفندهای ما ضرری ندارد؟؟

پیرمرد گفت: نه!

خان گفت: پس بگذار هر قدر دلش میخواهد اذان بگوید؟

حالا حکایت این آقای رییس جمهوری اسلامی ماست که عینهو همان روضه‌خوان اذان گو، مدام از آزادی و حرمت انسانی و جامعه‌ی مدنی و عدالت و حقوق بشر سخن میگوید و از آن سو، آن آقای بزرگ عمامه‌داران و قاضی القضااتش، فرزندان میهن ما را تنها به جرم آزادیخواهی و عدالت‌طلبی، بازداشت و شکنجه و زندانی میکنند و چنان فضای ترس و اضطرابی در جامعه بوجود آورده‌اند که ملت بیچاره ما، نه پای گریز دارد و نه دست ستیز، و آقای رییس جمهور چون هم شوربای معاویه را میخورد و هم نماز علی را میخواند، و به قول معروف، هم با گرگ دنبه میخورد و هم

دادبه پارسی

ابن مقفع (عبدالله بن مقفع)

برگرداننده بسیاری از کتب عهد ساسانی به زبان عربی از جمله کلیده و دمنه است که حسودان که هیچگاه تعدادشان کم نمیشود بگوش خلیفه وقت رساندند که این آدم مرتد است و از زنداقه میباید و او کتاب کلیده و دمنه را در برابر قرآن علم کرده است و در نتیجه او را به قتل رسانیدند و لادتش در سال ۱۰۶ هجری قمری و قتلش به دست سفیان ابن معاویه در سن ۳۶ سالگی و دریغاً.

با چوپان گریه میکند، لاجرم آتش همان آتش است و کاسه هم همان.

میگویند ملانصرالدین صد دینار میگرفت سگ اخته میکرد و یک عباسی میداد حمام میرفت. حالا داستان این رییس جمهور اسلامی ماست. ایشان چون از قلیان چاقی کردن، فقط پف نم زدنش را بلد است، لاجرم یک روز حلاجی میکند سه روز پنبه از ریش مبارک بر می چیند و نمیداند که قبر آقا گنج می خواهد و آجر، و این حرف های قشنگ برای فاطی تنبان نمی شود و با این چس و فس ها هم قبر آقا بسته نخواهد شد.

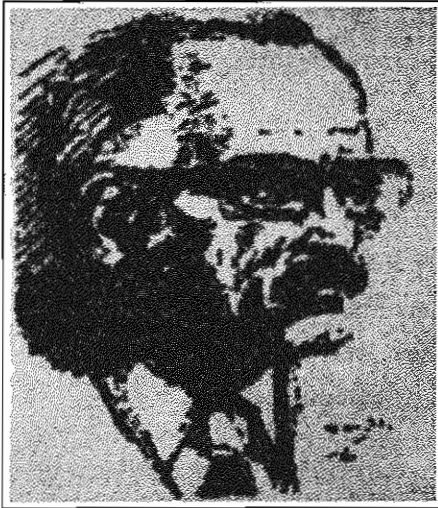
از قدیم گفته اند: نه زمستان خدا به آسمان میماند و نه مالیات دولت به زمین. شب هم از این درازتر نمی شود و کاکا مبارک هم از این سیاه تر. اما سخنانی که این حجت الاسلام خوش زبان خوش لباس خوش ادا در اینجا و آنجا بیان میکند، فی الواقع عینهو همان اذان آن روضه خوان است که به گاو گوسفند کسی آسیب نمی رساند، چه اگر غیر از این بود برایشان همان میرفت که بر بنی صدر و دیگران رفته است.

به قول اوحدی مراغه ای: کار خلقی را به تدبیر تو باز انداختند / چون تو خود تدبیر کار خود نمیدانی چه سود؟؟

حالا که ملت فلکزده ی ایران نه در سر کلاه دارد و نه در پای کفش، یا به قولی نه پشت دارد و نه مشت، آن شعر مولانا در باره این حجت الاسلام زبان باز مصداق عینی پیدا میکند که:

ای سگ گرگین زشت از حرص و جوش / پوستین شیر را بر خود میوش ...

و حرف آخر اینکه، راستی، آیا این آقای حجت الاسلام از نرخ پیاز آگاه است!!؟؟



چو بر گورم بخواهی بوسه دادن
به رویم بوسه زن اکنون همانیم

بزرگداشت نیم قرن تلاش ادبی

و

مطبوعاتی نصرت نوح

با همت طیب فرهنگ پروری چون دکتر دایان و دختر دانا و صاحب کمالی چون روشک نوح و طیب صاحب‌دل آگاهی چون دکتر جلال اوحدی، مراسم بزرگداشت یا گرامی داشت دوست و همکار عزیز ما نصرت الله نوح، روزنامه نگار شاعر و پژوهشگر ارجمند در شمال کالیفرنیا برگزار شد.

حضور فرهنگ فرهی، نویسنده و برنامه ساز رادیو تلویزیون، دکتر صدرالدین الهی استاد دانشگاه و نویسنده‌ی استاد، سیاوش آذری روزنامه نگار و برنامه ساز رادیو، اسماعیل یگانگی روزنامه نگار و نویسنده‌ی سرشناس که کتاب «مهاجرت بزرگ ایرانیان» او در ایران به چاپ دوم رسیده است و استاد عبدالوهاب شهیدی، عبدالعلی همایون، استاد محمود و اقدس ذوالفقون، مسعود سپند، شاعر و روزنامه نگار، شهباز طاهری مدیر مسئول شرکت پژواک و خانم افلیا پرویزاد و علی و حمید پروین مسئولان ماهنامه ایران ژورنال و هنرمندانی چون ناصر صبوری، بهمن و سوسن آزادی، مجید هیرسا، جمشید زندی، محمد ابراهیمی، شهرام کاظمی، مهندس یوسفی، پری نازنوری، مجید و مریم خستوان و مهوش گرامی و بسیاری دیگر، همه نشانه‌ی مهری بود که به نصرت نوح و خلق و خوی او و کردار و رفتار او داشتند.

برنامه با خیرمقدم جهانگیر صداقت فر شاعر خوش قریحه آغاز شد و همایون اسمعیلی پور اجرای برنامه را بعهده گرفت. همه‌ی دوستان نوح طی سخنانی ارزش کارهای ادبی و مطبوعاتی او را برشمردند که از میان آنان سخنان دکتر صدرالدین الهی استاد عزیز را در اینجا می‌آوریم و برای «نوح» عمر نوح در تندرستی و شادمانی آرزو داریم.

دکتر الهی گفت:

خانم‌ها، آقایان. امشب بنده افتخاری دارم توام با یک شادی بزرگ، افتخار آنکه حامل پیام آقای دکتر مصباح زاده برای مجلس گرامیداشت آقای نوح و شادی بزرگ آنکه در این مجلس حاضریم. بنابراین اول پیام آقای دکتر مصباح زاده را می‌خوانم که پیام دوست، معلم و یار مهربان همه ما کیهانیان است، که چند تن مان سیاوش آذری، اسمعیلی یگانگی، نوح و این بنده در اینجا حاضریم و به او احترام می‌داریم در حد مرید و مراد. بعد از آن چند کلمه ای هم خواهم گفت درباره نوح و یادمانده‌های من از او.



دکتر مصباح زاده



دکتر صدرالدین الهی

اما پیام دکتر اینست :

بسیار خوشوقتم که شاگردان، دوستان و خانواده آقای نصرت الله نوح همکار قدیمی و صمیمی کیهان مجلس بزرگداشتی برای او فراهم آورده اند. در عین حال بسیار متأسفم که نتوانستم شخصاً در این مجلس حاضر باشم و در خدمات ارزنده این همکار حضوراً تشکر کنم.

آقای نوح سالهای فراوان با کیهان در تهران همکاری نزدیک داشت و در تمام مدت زندگی مطبوعاتی خود چه در آن زمان و چه بعد از آن همواره خود را یک کیهانی و عضو خانواده بزرگ کیهان می دانست.

ایشان در کتاب با ارزش خود یادمانده ها خاطرات شیرین و بیادماندنی از آن روزگار نقل کرده و نام بسیاری از همکاران کیهانی را که احتمالاً از خاطر بعضی ها رفته با ذکر دقایق کارهای مطبوعاتی آنها ثبت نموده است. این اقدام آقای نوح کمک بزرگی برای پژوهشگران آینده تاریخ روزنامه نگاری ایران است و من امیدوارم که ایشان جلدی بعدی این کتاب خواندنی و بیادماندنی را هر چه زودتر منتشر کند.

نکته در خور تحسین دیگر آنکه آقای نوح در این سالهای دوری از ایران از فعالیت های فرهنگی خود دست نرفته و دوری نگرفته است. همکاری مستمر ایشان با ماهنامه وزین پژوهاک در شمال و مترو در جنوب کالیفرنیا نشانه ای از سرزندگی و فعالیت این روزنامه نگار قدیمی است. علاوه بر این او با ترتیب دادن کلاسهای محلی برای تدریس ادبیات فارسی و معرفی شاعران و نویسندگان نامدار ایران به نسل جوان عملاً به فرهنگ و زبان فارسی خدمت شایانی کرده است.

و همین تجلیل شاگردان او از وی در این شب گواه نظر من است. بار دیگر این شب را به همکار عزیز کیهانی تبریک می گویم و برای او توفیق روزافزون آرزو دارم.

دکتر مصطفی مصباح زاده - ژوئن - ۲۰۰۳

خوب حالا برویم به سراغ آقای نصرت الله نوح که سابقه تاریخی حضور حضرتش به عهد عتیق می رسد آنجا که تورات وی را اینطور معرفی می کند:

«و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است» و خطاب به نوح که نامش معنای «راحت» را دارد فرمود:

«و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم کرد. پس برای خود کشتی ای از چوب کوف بساز» و جناب آقای نوح که اصلاً مردی راحت و غیر انقلابی بود با:

«پسرانش و زنش و زنان پسرانش با وی از آب طوفان بکشتی درآمدند. از بهایم پاک و از بهایم ناپاک و از پرندگان و از همه حشرات زمین دو نر و ماده نزد نوح بکشتی درآمدند چنانکه خدا نوح را امر کرده بود»

و بعد خدای قاصم جبار طوفان را به زمین نازل کرد و این طوفان گویا چیزی شبیه همین «تورنروهای» بوده است که گاهی می خوانیم یک شهر را در فلوریدا یا وسط آمریکا یا دریای کارائیب شسته و با خود برده است و درینا که در آن شهرها حضرت نوحی نیست تا این بلا بگرداند.

باری این حضرت از آن تاریخ تا امشب در ذهن و حافظه بنده حضور دارد با ریش سفید بلندی تا کمر که کارش نجات انسان و حیوان از چنگ خشم خداوندی است. اهمیت ایشان را موقعی می‌توانید بفهمید که در قرآن مجید سوره ای با ۲۸ آیه مشابه سوره نوح، به پیامبر نازل شده که در آیه اول بار دیگر خدا می فرماید:

انارسلنا نوحاً الی قومه ان اندر قومک من قبل ان یاتیههم عذاب الیم.

ما نوح را بسوی قومش برسالت فرستادیم (و امر کردیم) که قوم را به اندرز و پند بترسان پیش از آنکه بر آنان عذاب دردناک فرا رسد.

بعد دیگر ما با کشتی نوح و عوج بن عنق که ماهی جلو آفتاب کباب می کند و اختلافات خانوادگی نوح و زنش و تندرو طوفان و غیره بزرگ شدیم و جلو آمدیم نه تنها ما، که مولانا جلال الدین که وقتی می خواهد شمس را مدح کند و وصف مرادش می فرماید:

اینک آن نوحی که موج معرفت کشتی اوست هر چه در کشتیش ناید غرقه در طوفان کند

و خاقانی که پدری نجار و یوسف نام داشته در توصیف پدر خود می گوید:

نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بیدی قنطره بستی ز چوب بر سر توفان او

و بعد دلداری ها و اطمینان خاطری که شیخ اجل سعدی به ما میدهد که:

دست در دامن مردان زن و اندیشه مدار هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

و آمدیم جلو جلو و نمیدانم که شاگردان کلاس حافظ آقای نوح حی و حاضر، به مدحی که خواهی شیراز از نوح کرده است برخوردارند یا نه که:

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

بهر حال خاطر این شاگردان عزیز راحت باشد که بر کشتی حافظ شناسی دریا سالار نوح سوار شده اند و یار مردان خدا هستند و در این کشتی «هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را» چه حاصلی دارد که بگویم در کیهان تهران آقای نوح از کشتیبانان شهرستانها بود. با دقت و وسواس به خبر شهرستانها می رسید، و موظف بود که شیطان آنچنانکه در عهد عتیق به دم خر آویخت و بکشتی نوح پای نهاد پا در صفحه شهرستانها نگذارد به این جهت خبرهای شهرستانها برخلاف اخبار تهران شیطنتی نداشت و این همه به همت نوح بود.

گاه گاهی که اتفاق می افتاد و هنوز هم اتفاق می افتد که این بنده مصرعی از شعری را بیاد دارم و مصرع دومش را می خواهم به او مراجعه می کردم و می‌کنم و او بلافاصله از حافظه درخشانش مصرع گمشده در یاد مرا تحویل می دهد.

یک شب از نوح پرسیدم که با این باده گساری در پیاله های ده منی و خوردن علی الروس آنها چطور می حافظه را حفظ کرده ای؟. خنده مشهورش را سرداد و گفت مگر ندیده ای که در داروخانه ها بعضی از جوارح را برای حفظ از خطر فساد در الکل می خوابانند؟ من هم با حافظه ام همین کار را می کنم. اگر کتاب یادمانده های نوح را که دکتر به آن اشاره کرده است دیده باشید عرض بنده و نه شوخی نوح را باور می کنید. حافظه اش تحسین برانگیز و استثنایی است. طنز او که پرورده مکتب چلنگر و افراشته است در خور تأملی جدی است.

همت او در شناساندن بزرگان قدر اول ادب فارسی در کلاسه‌های ویژه‌اش و همکاری خستگی ناپذیرش در ماهنامه پژواک موجب غبطه آدمی میشود. در روزگار مسابقه خودنمایی، فروتنی‌های او آموزنده است. دوستانش که بنده از کمترین آنها هستم، شاگردانش که عشق به وطن و زبان را از او می‌آموزند و خانواده‌اش که دختر کوشنده و مهربانش مظهر استواری سنت‌های خانواده ایرانی در سرزمین تلاشی ارزشهاست این مجلس را برپا کرده‌اند.

بعنوان همکار قدیمی نوح برای او عمری نه هزار و پانصد ساله آرزو می‌کنم چون حضرت نوح نبی نهد و پینجاه سال عمر کرده با اکتشافات ژنتیک در روزگار ما چرا نوح ده برابر او عمر نکند؟

می‌بینم آقای اسعدی پور از یک طرف و شیر مازندران از داخل جمعیت به من چشم غره می‌روند. لابد می‌پرسید شیر مازندران کیست؟ آقای اسمعیل یگانگی است که آنجا نشسته و از همکاران قدیم و صمیم کیهان و از اولین یاران کیهان ورزشی بوده است و هم او بود که ببر مازندران یعنی امامعلی حبیبی را کشف و در کیهان ورزشی معرفی کرد و اخیراً هم کتاب جالب خاطراتش با نام مهاجرت بزرگ ایرانیان در تهران به چاپ دوم رسیده است همچنانکه کتاب یادمانده‌های نوح در تهران زیر چاپ است.

با تشکر از حوصله و تحمل شما.

پس از خواندن پیام دکتر مصباح زاده و سخنان آقای دکتر صدرالدین الهی، آقای همایون اسعدی پور مجری برنامه، خانم روشک نوح، دختر آقای نوح را برای خواندن پیام سیمین بهبهانی به پشت تریبون فرا خواند و روشک پیام سیمین را خواند:

پیام سیمین بهبهانی غزل بانوی ایران



ایران عزیز ما به داشتن شاعران هنرمند و نویسندگان و پژوهشگران فرزانه مفتخر است و یکی از این عزیزان نصرت الله نوحیان است با تخلص آشنا و محبوب «نوح»، از جوانی می‌شناسمش. از همان آغاز:

«در ناصیه اش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی»

با چهره‌ای برتافته از آفتاب گرم آن دیار و دلی به همان تب و تاب و ته لهجه‌ای غلیظ که هرگز تفاوت تلفظ میان «غین» و «قاف» را فراموش نمی‌کرد و حرف «ر» در کلامش انگار متعدد می‌شد.

همیشه خنده بر لب داشت، اما قهقهه‌اش یادآور تندر بود، با این همه، به جای بیم شادی می‌پراکند. شعری خوش داشت و از دانشی بهره می‌گرفت که نشان سختکوشی او بود، بی آن که بهره‌گیری از لحظه‌های شاد را وا گذاشته باشد.

در مبارزات آزادی خواهانه همیشه در صف مقدم بود و سینه سپر می‌کرد. گاه با رفیق جوان و پر شورش خلیل سامانی «موج» به دیدن می‌آمدند و مهربانی ذاتی خود را نثار می‌کردند. افسوس که موج، به ساحل نرسیده به آرامش ابدی پیوست. یادش گرامی باد. و خوشبختانه «نوح»، کشتیان خوبی بود و خود را به ساحل کمال و فضل رسانید.

از آغاز جوانی با برادرم «عادل خلعتبری» دوست بود. شعر را نیز از جوانی آغاز کرد، همچنین نوشتن مقالات تحقیقی



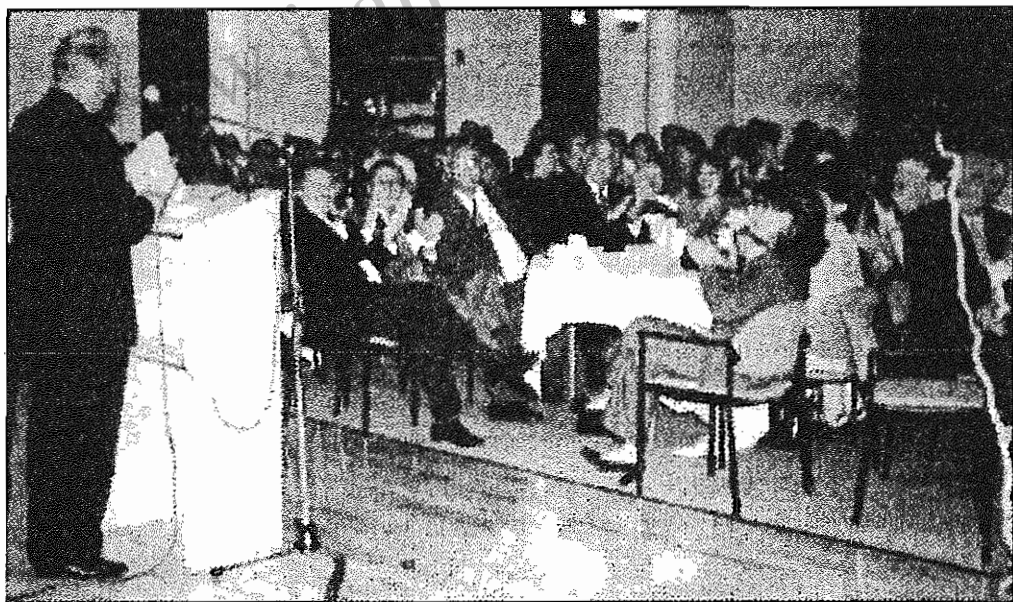
را. کتاب خاطرات او یادگاری خواندنی و با ارزش و مستند از جوانی او تا امروز است. یادگار تلاش ها و کوشش هاوبه ثمر رسیدن ها یا نرسیدن های مردم دیارمان در برشی از زمان.

خوشحالم که با این نویسنده و شاعر عزیز، همچنین با همسرش پروین دوستی و یگانگی داشته ام و سپاسگزارم از رساله ی پژوهشگرانه ای که درباره ی ویژگی های شعرم نگاشته است.

ارادت خود را در بزرگداشت او نثارش می کنم و برایش آرزوی عمر دراز با تندرستی و کامیابی دارم

سیمین بهبهانی - ۴ جون ۲۰۰۳

خانم روشک نوح پیام سیمین بهبهانی را برای مراسم بزرگداشت پدرش می خواند



صحنه ای از مجلس گرامیداشت آقای نوح، آقای سپندمشغول سخنرانی و شعرخوانی است



مسعود سپند

همایش تاجیکان

و

فارسی زبانان جهان

ماه سپتامبر برای تاجیکان ماه جشن و جنب و جوش و رقص و آواز است. هر سال در این ماه چهره تاجیکستان دگرگون میشود به این معنی که کسان تازه‌ای پیدا میشوند و کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها و گاهی دهات را دوربین بدست دگرگون می‌کنند.

چون جشن استقلال تاجیکستان نهم سپتامبر است دولت کوشش میکند جشن‌های دیگر را نیز در شکم این جشن بگنجاند و در واقع با یک کرشمه دو و سه و گاهی چهار پنج کار انجام شود.

اوایل سپتامبر جشن آب تازه یا بقولی آب شیرین با کمک یونسکو برگزار شد که در آن میهمانانی از پنج‌جاه و سه کشور شرکت داشتند که ششصد تن میشدند و میهمانداری از ششصد تن کار آسانی نیست.

سمپوزیوم آب تازه که تمام شد، جشنی هم در چایخانه راحت گرفتند که گنجایش بیش از ششصد تن را دارد. ما که رسیدیم، جشن تمام شده بود و فردایش دوشنبه یکم سپتامبر میهمانان، راهی سرزمین‌های خود شدند.

هر سال در ماه سپتامبر، همایش تاجیکان و فارسی زبانان جهان به ریاست رئیس‌جمهور تاجیکستان امامعلی رحمان‌اف برگزار میشود و از گوشه و کنار جهان اعضاء انجمن، راهی دوشنبه پایتخت تاجیکستان میشوند و چون هواپیمای تاجیکی، روزهای شنبه از ایران (تهران) و روزهای یکشنبه از مونیخ به دوشنبه پرواز دارد، گروه ما از مونیخ صبح روز یکشنبه سی و یکم اوت وارد فرودگاه دوشنبه شد.

یک هیئت از لندن به مونیخ آمدند که هیئت علمی مؤسسه مطالعات اسماعیلی در لندن هستند - اعضاء هیئت عبارتند از دکتر جلال حسینی بدخشانی - دکتر آلیس هانزبرگر (امریکا) دکتر محمد فقیر هونزائی - هادی میرشاهی.

و از سایر نقاط جهان نیز از راه مونیخ به تاجیکستان پرواز کردند: دکتر مسعود میرشاهی از پاریس - دکتر خانک عشقی از کانادا - دکتر مه جبین سپند از امریکا - آذرخش حافظی از آلمان - منوچهر یزدیان از هلند - مهدی مجتهدپور از آلمان - لطیف پدram از پاریس - دکتر دادبه از امریکا

در فرودگاه شهر دوشنبه استقبال رسمی به عمل آمد، اما امسال مثل سالهای پیش از دهل و سرنا و فرش قرمز خبری نبود فقط دکتر مه نیاز اوف رئیس هیئت اجرایی پیوند - عالم جان سلیم اوف معاون وزیر معارف - دکتر پروان

جمشیدی و ظفر ظریف اوف، اعضاء پیوند حاضر بودند.

در فاصله روز یکم تا ششم سپتامبر میهمانی ها آغاز شد و دوستان قدیمی یکدیگر را یافتند و هر کدام بسوی رفتند: و رزب - حصار کافر نهان - خجند - رودکی (پنجرود) - پنجه کنت و در این فاصله گروهی از ایران رسیدند البته از راه تاشکند که آقای مسجد جامعی وزیر ارشاد اسلامی همراهشان بود.

روز ششم سپتامبر همایش بزرگداشت زردشت در تالار فرهنگ شهر دوشنبه برپا شد که سخنرانان بسیار درباره زرتشت سخن گفتند و هر کدام گوشه ای از اهمیت تعالیم زردشت اسپهتمان را یادآور شدند.

تالار سخن رانی آنقدر گرم بود که عرق از سر و روی سخنرانان و شنوندگان سرازیر شده بود از گروه اسلامی کسی سخن نگفت و یک تن از اعضاء برتر آن نیز حضور نداشت.

بنده درباره جای پای زرتشت در شعر پارسی سخن گفتم که با چند نام و چند شعر کوتاه، زود به پایانش بردم از رادیوی جمهوری اسلامی چند تن سراغ من آمدند اما وسط حرفهای من (ول) کردند و رفتند که باب دستگاشان نبود! نمیدانم شاید چون از اندیشه و خرد سخن گفتم آنها را خوش نیامد. اما رادیوهای دیگر حرفهایی از من پخش کردند.

تنها سخن ران جلسه که بسیار مورد استقبال قرار گرفت دکتر خانک عشقی از کانادا بود که هم به فارسی ناب گپ زد و هم مربوط به موضوع سخن راند. بقیه را دوستان میگفتند که انشاء خوانده اند.

جای بزرگانی مانند دکتر جلیل دوستخواه (استرالیا) دکتر حسین وحیدی (ایران) و دکتر حمید محامدی (امریکا) بسیار بسیار خالی بنظر میرسید.

در این فاصله یک دو روز هم سمپوزیوم هزارمین سال تولد ناصر خسرو قبادیانی (شاید هم مروزی) در سالن آکادمی علوم تاجیکستان برقرار گردید آقای مسجد جامعی با تعدادی حزب اللهی اخمو که گوئی طلب پدرشان و از مردم داشتند، وارد تالار شدند و سخن پراکنی ها آغاز شد دکتر خانک عشقی که در حقیقت حق او بود، از نظر علمی نه تنها سخن ران بلکه رئیس جلسه نیز باشد به عنوان بیننده و شنونده روبروی سخن رانان نشسته بود.

پس از دو سه انشاء خوانی آقای مسجد جامعی پشت میکروفون قرار گرفت با بسم اله الرحمن الرحیم آغاز کرد و بعد یک بیت از شعر معروف ناصر خسرو را خواند.

نشیده ای که زیر چناری کدو بینی - بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله ای - گفتا چنار عمر من افزون شد از دوست

خندید پس بدو که من از تو به بیست روز - برتر شدم بگوی که این کاهلیت چیست

گفتا چنار با تو من اکنون ای کدو - ما را نه جای بحث و نه گفتار داوریست

فردا که بر من و تو وز باد مهرگان - آنگه شود پدید که نامرذ و مرد کیست

آقای مسجد جامعی در همان بیت اول دو غلط داشتند. که دکتر عشقی با صدای بلند گفت رست نه رست و بر او بر - نه بر او بر بروز بیست، و بنده خدا بقیه شعر را نخواند و گرنه بقیه اش هم نمیدانم چه میشد.

جالب توجه تر از همه این بود که ایشان یعنی جناب مسجد جامعی و بقیه اسلامی ها به خرد گرائی ناصر خسرو بسیار اصرار می ورزیدند در صورتیکه اگر قرار میشد کسی خرد را پیش از گفتار آنها معنی کند کمتر جرأت میداشتند سخن بگویند یا اشاره ای به خرد گرائی ناصر خسرو بکنند.

تنها شخصیتی که درباره ناصر خسرو خوب سخن رانی کرد دکتر مهدی محقق که گویا رئیس مفاخر فرهنگی اسلامی یا

یک چنین چیزی است. اگرچه او هم آنقدر از سوره و آیه های قرآنی و تأثیر آن در ناصر خسرو حرف زد که چیزی نصیب کسی نشد اما بهر حال حقیقت را در لایه های عربیت پنهان کرد و نصف حرفهای عربی بود میگویند او تنها کسی است در جهان که بزرگترین تحقیق را درباره ناصر خسرو انجام داده و سال ها در این کار کوشش کرده است. روز هفتم سپتامبر اعضای انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان در کاخ ریاست جمهوری گرد آمدند تا به کارهای انجام شده در سال گذشته برسند و برنامه آینده را تعیین کنند.

دکترمه نیازاوف رئیس اجرائی انجمن در این باره سخن گفت و از کوشش های دکتر مسعود میرشاهی - دکتر جلال بدخشانی آذرخش حافظی و مسعود سیند در راه احیاء فرهنگ تاجیک قدردانی شد و دو تن به عنوان اعضای جدید انجمن تاجیکان و فارسی زبانان جهان انتخاب شدند. منوچهر یزدیان از هلند و دکتر خسرو خزائی از بلژیک (که حضور نداشت) روز هشتم سپتامبر جشن استقلال در تالار بزرگ باربد برگزار گردید که بهترین و بزرگترین جشن تاجیکستان بنظر رسید - شب را هم میهمان رئیس جمهور بودیم که تعداد کمی از حزب الهی های مقیم دوشنبه و ایران حضور داشتند. سر میزی که بنده و همسر من نشسته بودیم حزب الهی تلخی نشسته بود که مانند پدر کشته را کی بودآشتی بود هرچه ما گفتیم - سلامتی - تندرستی - او انگار مجسمه ابوالهول بود و وسط های میهمانی گوش را گم کرد و رفت و ما چند تن نفس راحتی کشیدیم.

در این جلسات، شعردوست عضو مجلس شورای اسلامی از آذربایجان و عضو انجمن پیوند نیز حضور داشت. سلام علیکی هم با بنده کرد، انسان خوبی بنظر میرسد، توی دلم میگویم افسوس که در خدمت ظلم و ظلمت قدم و قلم میزنی. آخرین برنامه دیدار شهر قبادیان بود که روز نهم سپتامبر انجام شد و همان روز نیز رژه نظامی در شهر دوشنبه برگزار گردید. در شهر قبادیان جمعیت استقبال کننده مثل موروملخ در مرکز شهروول میزدند. عجیب بود اینقدر آدم در این شهر کوچک. از تندیس ناصر خسرو پرده برداشتند و حاکم آنجا سخنانی گفت و بعد سخنرانان حرف زدند و آقایان از ایران که گویا حافظ شناس است سخن گفت و خوب هم گفت فقط آنجا که گفت اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد - من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم برایم دلنشین نبود امیدوار بودم که فرصتی دست دهد و در این باره از او بپرسم که فرصتی پیش نیامد و دیگر هیچ.

سفر امسال تاجیکستان مثل هر سال برایم دل انگیز بود دوستان، دوستان تازه ای پیدا کردند. عسکر حکیم رئیس اتفاق نویسندگان تاجیکستان، دیگر رئیس نبود و برای مرخصی به خجند رفته بود.

کوشش و تلاش مه نیازاوف، این بزرگمرد تاجیک در پیش راندن انجمن تاجیکان جهان ستایش انگیز است. حضور زنان در کارهای اجتماعی مردم تاجیکستان بیشتر از پیش به نظر میرسد. چند معاون وزیر و چندین معاون، حاکمان ولایات و شهرداری ها زن هستند. تعداد اتومبیل های خوب و بد بیشتر شده و کم کم می رود که به راه بندان نیز برخورد کنند و شاید هم تا چند سال دیگر بقول امریکائی ها (پلوشن) که خدا عاقبتش را به خیر کند - شهرهای تاشکند و سمرقند از چند سال پیش گرفتار این بلا شده اند و دود از سر و روی مردم بالا می رود.

حضور خانم الیس هانزبرگر نویسنده کتاب لعل بدخشان که امریکایی است و فارسی خوب میداند و لطیف پدram شاعر ارزشمند افغان که ما هر دوی آنها را کم دیدیم رونق و لطافتی دیگر داشت. روز یازدهم سپتامبر، دومین سالمرگ احمد شاه مسعود در شهر دوشنبه برگزار شد و گروهی از افغانان و تاجیکان بیاد این سلحشور افغان سخن راندند. از جمله سفیر افغانستان در شهر دوشنبه - لطیف پدram - علی اصغر شعردوست - و نوری نماینده گروه اسلامی تاجیکستان که

اکنون صلح را برگزیده و در شهر دوشنبه زندگی میکند، گپ‌های خوبی زدند و یاد احمدشاه مسعود را گرامی داشتند. از روز ۱۱ تا ۱۳ سپتامبر گروه گروه میهمانان به کشورهای خود رفتند و من به یکی از میهمانان که از ایران آمده بود گفتم اگر زمین پاکی را پیدا کردی که بوی زاهد و ریاکار و دروغگو نمیدهد از سوی من ببوس. روز ۱۳ سپتامبر که ما بسوی مونیخ می‌آمدیم و گروهی هم به ایران برمیگشتند، اتوبوسی، چند فرانسوی را که از دیدار پنجه کنت باز می‌گشتند، جلوی هتل تاجیکستان پیاده کرد. حدود ۳۰ تن یهودی نیز که از نیویورک برای دیدار از گور درگذشتگان خویش آمده بودند داشتند بار سفر می‌بستند تا به نیویورک برگردند.

دکتر مه‌نیازوف، رئیس‌جمهور تاجیکستان در میان مهمانانش



مسعود میرشاهی

بزرگداشت «زرتشت» پس از سه هزار سال در تاجیکستان

تاجیکستان، کشوری است نوپا ولی با تاریخی پر بار، در میان دیگر کشورهای فارسی زبان، که ایران و افغانستانند، ویژگی‌هایی دارد که سبب شده‌اند با این دو کشور تفاوت خاصی داشته باشد.

نخست اینکه در تاجیکستان، رئیس دولت امامعلی رحمانوف پشتیبان فرهنگ نیاکان است و در راه شناخت و گسترش آن از هیچ کوششی نمی‌ماند و حال آنکه در ایران و افغانستان یادآوری فرهنگ خردگرای نیاکان بگونه‌ی رسمی دشوار است و چنین فرهنگ خواهانی همواره در تنگنا هستند و آنچه می‌خواهند به اندازه‌ای دور از اندیشه‌ی حاکمان است که پنداری این حکومت‌ها، چون وصله‌ی ناجوری بر پیکر مردم و مملکت آویخته‌اند.

دوم اینکه در تاجیکستان زنان در برابر مردان از تمام آزادی‌های اداری، اجتماعی و سیاسی برخوردارند و دوشادوش مردان در کارهای اجتماعی شرکت می‌جویند و احوال زنان در ایران به ویژه در افغانستان بر کسی پوشیده نیست.

سوم اینکه هنر، در تمام رشته‌ها به ویژه موسیقی و رقص در نزد تاجیکان فوق‌العاده رایج است و حکومت به آن توجه ویژه دارد. بگونه‌ای که در تمام رشته‌های هنری دولت سرمایه‌گذاری کرده است. در کشوری که هنوز نتوانسته است از پس دشواری‌های اقتصادی خود برآید، توسعه امور هنری در برنامه دولت است و حال آنکه در دو کشور دیگر، همه کارهای هنری گناه است، هر چند به تازگی هنر در ایران جای خود را باز کرده است ولی در افغانستان باید ده‌ها سال دیگر در انتظار ماند. فراموش نکنیم که مثلاً در ایران هنوز رسماً خواننده زن وجود ندارد و در افغانستان چندین خواننده زن کشته شده‌اند. ساختار اجتماعی در این دو کشور بگونه‌ای است که این احساسات لطیف در نزد بانوان این دو کشور هنوز نشکفته پریر میشود. در نتیجه بی سبب نیست که توجه به نیاکان و آثار و فرهنگ آنان در تاجیکستان ارزشی دیگر داشته باشد و به همین جهت است که ایرانیان و افغانیان فرهنگدوست به تاجیکستان امیدها بسته‌اند.

امسال به درخواست دولت تاجیکستان دو بزرگداشت جهانی از طریق یونسکو اعلام شد.

یکی «سه هزار سال تمدن زرتشت» و دیگری «بزرگداشت هزار سالگی ناصر خسرو». یکی پیامبری خردگرا و دیگری حکیم و ادیبی خردگرا و جالب است که هر دو این اندیشمندان، زاده یک سرزمین‌اند. زرتشت در دره رخس و ناصر خسرو در قبادیان (در همان دره) بدنیا آمده‌اند.

روز ۵ سپتامبر ۲۰۰۳، تالارهای وزارت فرهنگ تاجیکستان در شهر دوشنبه تمام روز به زرتشت و اهمیت او پس از سه هزار سال اختصاص داشت و بیش از بیست و پنج نفر از چندین کشور به شرح گوشه‌هایی از این تاریخ و تمدن پرداختند. نخست جلسه با پیام رئیس جمهور و سخنرانی وزیر فرهنگ آقای دکتر عالموف شروع شد، و سپس استادانی در رشته‌های گوناگون سخنرانی کردند. شب آن روز، نمایشنامه بسیار زیبای «زرتشت» به همین مناسبت در یکی از تئاترهای این شهر به نمایش گذاشته شد که فوق‌العاده مورد توجه شرکت کنندگان قرار گرفت.

از دست آوردهای این بزرگداشت، نامگذاری منطقه‌ای از استان سغد به نام اسپیتیمان (پدر زرتشت) و شهرکی به نام اوستا در نزدیکی زادگاه زرتشت است. این اقدام که در جهان بی نظیر است نه تنها پس از چند صد سال نامهای آشنا را به سرزمینش برمیگرداند بلکه احترامی است به آئین نیاکان و طرفداران امروزی آن.

به امید اینکه فرهنگ پروران و فرهنگدوستان به این رویداد تاریخی توجه ویژه‌ای داشته باشند و زمینه را برای شکوفایی و پیشرفت این نقاط تا حد امکان فراهم نمایند تا شاید در بزرگداشت چهار هزار ساله تمدن زرتشت این



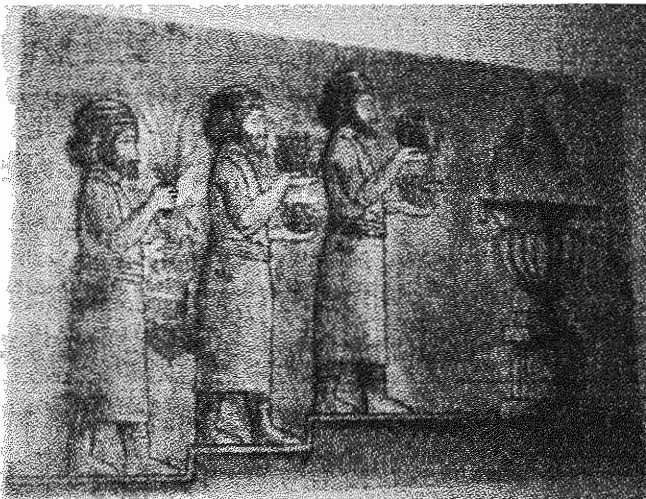
یادگارا درخشان تر جلوه کند.



European Centre of
Zoroastrian Studies

کانون اروپایی برای آموزش جهان بینی زرتشت

انجمن فرهنگی، آزاداندیش و بدون وابستگی دینی



«کانون اروپایی برای آموزش جهان بینی زرتشت» بمناسبت گشایش مرکز جدید خود در قلب یادگارهای تاریخی بروکسل و برای آشنائی با مکان تازه، روز شنبه ۶ سپتامبر ۲۰۰۳ ضیافت بزرگی با شرکت بیش از ۷۰ نفر از هموندان ایرانی و اروپائی کانون که بسیاری از آنها از سایر کشورها از جمله اسپانیا، آلمان، فرانسه و هلند آمده بودند و چند نفر از مسئولین بلند پایه وزارت امور خارجه و وزارت فرهنگ بلژیک برگزار کرد.

این مکان ۱۰۶ مترمربع مساحت دارد و درست در مرکز شهر و در پاساژ تاریخی «ملکه» یعنی در بهترین بخش بروکسل قرار گرفته است.

این پاساژ که در میانه سده نوزدهم با سقفی شیشه ای بدرازی ۲۰۰ متر و با معماری نوینی که تا آن زمان بی همتا بود ساخته شد و از همان آغاز عنوان بلندترین و زیباترین پاساژ اروپا را گرفت و خیلی زود به یک مکان فرهنگی بلند مرتبه ای تبدیل گردید که در آن نویسندگان بنامی چون بودلر، ویکتور هوگو، الکساندر دوما، ورن و بسیاری از افراد بنام به دیدار هم میآمدند درست، همین دفتری که ما گرفته ایم در نیمه سده ۱۹ مرکز نخستین روزنامه بلژیک «لاکرونیک» شد و چندی بعد نخستین فیلم سینمایی در همین مکان بوسیله مخترعین سینما «برادران لومیر» به نمایش گذاشته شد.

قابل توجه است که در این پاساژ، سالانه شش میلیون نفر که یک میلیون نفر آن توریست هستند میآیند و میگذرند و هر یک از آنها میتوانند تابلوی کانون را با نقش جاودانی فروهر در برابر آن ببینند.



دکتر خسرو خزاعی



در ضیافت نامبرده که با ساز و آواز و غذاهای گوناگون همراه بود دکتر خسرو خزاعی (پردیس) دبیر کانون در یک گفتار کوتاه، آرمان و هدف کانون و برنامه‌های آنرا برای سال آینده بیان داشت و سپس دکتر محمد عاصمی مدیر فرهنگنامه ی کاوه، که از مونیخ به بروکسل آمده بود، پس از بیاناتی کوتاه، پیام استاد جلال الدین آشتیانی، پژوهنده‌ی ارجمند را برای همگان برخواند.

«کانون»، سپاسهای بیکران خود را از هموندانی که تمام تابستان و در آن گرمای سخت برای آماده کردن کانون از هیچ کوششی کوتاهی نکردند ارمغان میکند.

نشانی کانون:

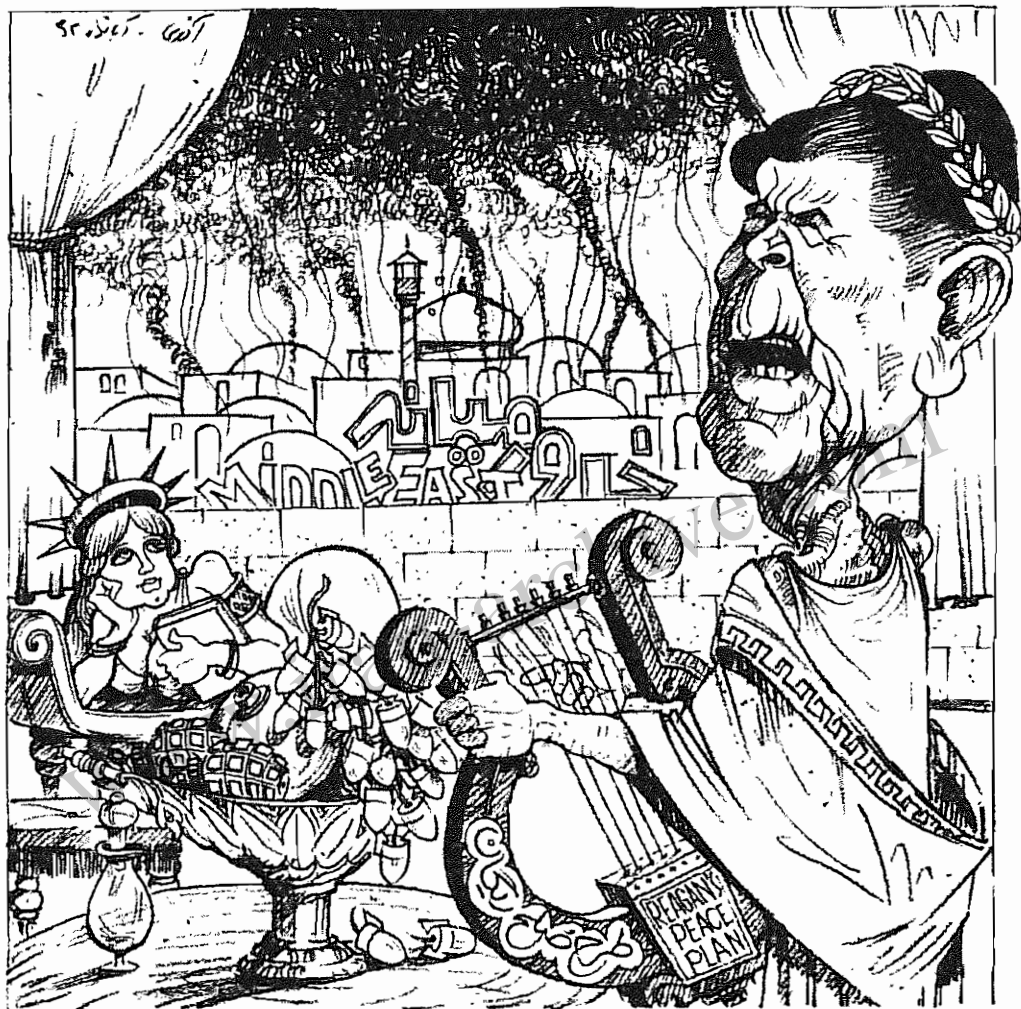
European Centre for Zoroastrian Studies
 Galerie de la Reine, 7
 1000 Brussels- Belgium
 Tel./Fax 02/374.92.60
 E.mail: info@gatha.org
 Web Site: www.gatha.org

در ایران و در جهان : حُقه‌ی «قهر» به آن نام و نشان است که بود



دوست هنرمند درست اندیش خردمند ما، «آذری» که طرحهای سالهای پیش او را آورده بودیم، با مهری که در خلق و خوی اوست، اشاره‌ای به طرحهای دیگر خود داشته است با ابتکار زیبایی که «حُقه‌ی مهر» را «حُقه‌ی قهر» خوانده است و می‌بینیم که پس از بیست سال، در به همان پاشنه می‌چرخد و راستی را که: آنکه نامخت از گذشت روزگار / خود نیاموزد ز هیچ آموزگار... و آیا این یادآورهای ما را بیدار خواهد کرد؟ و به چاره‌اندیشی، واخواهد داشت؟! ...

کاوه



و این بار، طرح صلح بوش که طرح مسیر نام گرفته است





انجمن تئاتر ایران و آلمان
Deutsch-Iranisches Theaterforum e.V.

Deutsch-Iranisches Theaterforum e.V. Postfach 2604, 53016 Bonn

«دهمین فستیوال تئاتر ایرانی - کلن» (تئاتر اینسوی جاده ی ابریشم)

«دهمین فستیوال تئاتر ایرانی» که امسال سه هزار و ششصد و پنجاه روز عمر افسانه ای آن را جشن می گیریم، از تاریخ ۳۱-اکتبر تا ۹-نوامبر ۲۰۰۳، در تئاتر بانورم - کلن برگزار می شود. در این فستیوال، گروه‌های ایرانی و غیر ایرانی از ارمنستان، ازبکستان، کانادا، ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، اتریش، هلند، آلمان و ایران شرکت خواهند ورزید. پیام امسال فستیوال، تحت عنوان «موضوع چیست؟!»، «موضوع آزادی است»، موضوع «آن خجسته پادافره که می دانی» است، و به روان شاد، استاد تئاتر «خلیل موحد دیلمقانی» تقدیم می شود.

موضوع چیست؟!

موضوع بسیار ساده است / جمع شده بودند / ریز و درشت شان / هنرمندشان و بیش از دو سوم بی هنرشان / که خیانت می کنیم / چرا که از ایران دعوت می کنیم / چرا که هر کس در ایران است / چرا که چون در ایران مانده است / نتوانسته یا نخواسته است که بگریزد / بویژه هنرمندان / دستش در دست رژیم است / همکار رژیم است / عجب! / مجازات دسته جمعی (Collective Punishment) / عجب! / فاشیست‌ها که اینطور فکر می کنند / عجب! / شارونیست‌ها که این روزها اینگونه عمل می کنند / پس باچه کس پیروزی؟! / پس از برای که پیروزی؟! / پس چه شد خونبهای انسانی؟! / آن خجسته پادافره که می دانی؟! / پس کجاست آزادی؟! / پس کجاست آزادی؟! / پس باید می ایستادیم / و ایستادیم / پس جشن

مان - صحنه شد آب و ما ماهی / جان و جانانه دمیدیم در شیپور صبح آزادی!

و باز هم / موضوع بسیار ساده است / با رژیم جمهوری اسلامی باید جنگید / بادشمنان عدالت اجتماعی باید رزمید / پس دستان مان هنوز دراز / آغوش مان هم باز / فرمان توفانی / راه مان را هم تو خود خوب می دانی / پس مهاجر / تبعیدی / هنرمند سرگردانی / شیفته ی هر ایرانی / جان هر انسانی / خیز خیز وز برای تسهیل موج های توفانی / چون ستون های معلق - ارکانی / درفضای این بیکران جهان ناکامی - زندانی / وز برای آن خجسته پادافره که می دانی که می دانی!

انجمن تئاتر ایران و آلمان

«برنامه ی دهمین فستیوال تئاتر ایرانی - گلن» (تئاتر این سوی جاده ی ابرایشم)

۳۱/۱۰ - ۸/۱۱/۲۰۰۳

جمعه ۳۱/۱۰/۰۳ ساعت ۱۹ دگشایش، پیام‌ها - - رقص بندری از ایران

جمعه ۳۱/۱۰/۰۳ ساعت ۲۰/۳۰ دمه آه، گروه تئاتر صورتک - ایران، کارگردان: سهراب سلیمی

شنبه ۱/۱۱/۰۳ ساعت ۱۹، البعثة الاسلامیه گروه تئاتر حمید - هلند، نویسنده: صادق هدایت، کارگردان حمید عبدالملکی

شنبه ۱/۱۱/۰۳ ساعت ۲۱ دگمدی سریانی، گروه کابارت زیر پل - اتریش، کارگردان و بازیگر: میشائیل نیاورانی

یکشنبه ۲/۱۱/۰۳ ساعت ۱۸، آخر خط، گروه تئاتر صورتک - ایران، نویسنده، پیتز تورینی، کارگردان: سهراب سلیمی

یکشنبه ۲/۱۱/۰۳ ساعت ۲۰، رقص، گروه تئاتر - رقص اودیسه - فرانسه، گرنوگراف: فرح خسروی

دوشنبه ۳/۱۱/۰۳ آموزش تئاتر - Workshop - از ۱۱ صبح تا ۱۶ (محل آموزش بعداً اعلام خواهد شد)

سه شنبه ۴/۱۱/۰۳ آموزش تئاتر - Workshop - از ۱۱ صبح تا ۱۶ (محل آموزش بعداً اعلام خواهد شد)

چهارشنبه ۵/۱۱/۰۳ آموزش تئاتر - Workshop - از ۱۱ صبح تا ۱۶ (محل آموزش بعداً اعلام خواهد شد)

پنجشنبه ۶/۱۱/۰۳ ساعت ۲۰، دگل اطلسی، - در شب کور، گروه بویه - آلمان، نویسنده: ناصر حسینی، کارگردان: غلام آل بویه

جمعه ۷/۱۱/۰۳ ساعت ۱۹/۳۰، طوسی نامه - تئاتر سایه، گروه ماندراگورا - آلمان، اقتباس و کارگردانی: مهران نیزکار

جمعه ۷/۱۱/۰۳ ساعت ۲۱/۳۰، دمه آه، یا دآخر خط، گروه صورتک - ایران، کارگردان: سهراب سلیمی

شنبه ۸/۱۱/۰۳ ساعت ۱۳، تئاتر کودکان، گروه زنگوله - آلمان، نویسنده و کارگردان: بهرخ بابانی

شنبه ۸/۱۱/۰۳ ساعت ۲۰، کثافت، گروه تئاتر هنر کوچک - پایه - آلمان، نویسنده: روبرت اشنایدر، کارگردان: محمدعلی بهبودی

شنبه ۸/۱۱/۰۳ ساعت ۲۲، دلانی، گروه رقص - تئاتر تئاتروم - آلمان، ترانه های نمایشی از زبان های گوناگون و نیز به

زبان های فارسی اسپانیایی و آلمانی

✪ توجه: محل اجرای نمایشات در دتئاتر بآءتورم، گلن خواهد بود. نشانی:

Aachener str. 24-26

Rudo Fplatz - 50674 Köln

Tel: 0227 - 524242

✪ هر گونه تغییر در برنامه ها به اطلاع خواهد رسید.

مدیران برنامه

مجید فلاح زاده

چرا حافظ جاودان است؟

شعر حافظ، نمایش جهانی حافظ

دبیان یک فکر غلط اما عمیق بسیار زیباتر
از تکرار طوطی وار یک فکر درست است،
پلخانف

طرح مسئله

هر کجا انسان باشد آنجا نمایش هم هست! نمایش چیست؟ نمایش تخیلی است به شکلی از اشکال صحنه‌ای. تخیل (نبوغ مقدس) می‌تواند فردی، جمعی یا جهانی باشد. صحنه (گاه نمایش) هم می‌تواند خصوصی، همگانی یا جهانی باشد. صحنه تخیل حافظ جهانی است، چرا که شعر حافظ (نبوغ مقدس حافظ) جهانی است. اما، در نمایش آنچه که مهمتر است بازی بدن است تا بازی زبان! پس چگونه است که شعر حافظ (زبان حافظ) نمایش جهانی است؟

شعر حافظ نمایش جهانی حافظ است، چرا که حافظ، نظیر اکثر متفکران بزرگ، کاروبار زندگی در صحنه هستی را، در تحلیل آخر، نه در بازی زبان، بلکه در بازی عظیمی از جبر همیشگی مرگ و رستاخیر، حرکت، رقص دائم (شیوا) می‌بیند: تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد

هدف مبحث حاضر، اکنون بررسی و تحلیل عناصر، سبک و چشم انداز این بازی عظیم جهانی است.

۱ - صحنه بازی

شکل هستی، از نظر حافظ، نظیر دریافت اکثر قریب به اتفاق فیلسوف - هنرمندان دوران اقتصاد طبیعی (اقتصاد وابسته به زمین) دایره است؛ دایره‌ای که نمودی از دایره وجود اهل عرفان، نمودی از ادراک هندسی جهان کامل افلاطونیان، و نمودی از تسلسل فصول طبیعت، هر سه را، در خود دارد:

کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد	آنکه پُر نقش زد این دایره مینایی
ره نمونیم به پای علم داد نکرد	کاشدین جامه به خوناب بشویم که فلک
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد	جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
عشق داند که در این دایره سرگردانند	عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
دوران چون نقطه ره به میانم نمی دهد	چندانکه بر کنار جو پرگار می شدم
هم بدست آورمش باز به پرگار دگر	گر مساعد شوم دایره چرخ کبود

و اکنون، حافظ، صحنه تخیل (میدان بازی) جهانی خود را با ادراک دایره شکلی که از هستی دارد مطابقت داده و از آن با اصطلاحات نمایشی (تئاتری) رایج در فرهنگ مان، نظیر پرده، مجلس، شعبده بازی، تماشاگه (گاه)، جام جهان نما، جام جهان بین، و ؛ نام می‌برد:

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد	آمد از پرده به مجلس عرقش پانک کنید
باشد اندر پرده بازبهای پنهان نم مخور	هان مشو نومید چون واقف نی از سر غیب

هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد
از این حیل که در انبائه بهانه توست
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
و اندر آن آینه از حس تو کرد آگاهم

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
بیر میخانه سحر جام جهان بینم داد

۴- بازیگران - تماشاگران

اما، در این مجلس، در این دایره هستی، در این صحنه زندگی، چه کسی و چه کسانی بازی یا بازی زندگی می کنند؟ به زبان دیگر، بازیگر - تماشاگران صحنه تخیل حافظ چه کسانی هستند؟ بگذاریم از زبان خود حافظ بشنویم:

طایر گلشن قدس چه دهم شرح فراق
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خواب آبادم

آری. آدم نخستین (حافظ نخستین) خود، نخستین بازیگر - تماشاگر صحنه، دامگه حادثه (معرکه، حربگاه) خود آفریده است. و در این زمینه، مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری مؤلف «روضه الشهداء» (مادر کتاب تغزیه نامه ها) شاید بهترین مفسر این دیدگاه نمایشی باشد، آنگاه که معرکه را برابر حربگاه می گیرد و حربگاه را صحنه نمایش و معرکه گیری، و نخستین معرکه گیر را حضرت آدم:

«بدان که معرکه در اصل لغت حرب گاه را گویند، و در اصطلاح موضعی را گویند که شخص آنجا باز ایستد و گروهی مردم آنجا بر وی جمع شوند و هنری را داشته باشد به ظهور رساند؛ و این موضع را معرکه گویند برای آنکه چنانچه در معرکه حرب هر مردی هنری داشته باشد بروز نماید و اظهار آن کند، این جا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر می کند. چنانچه در حرب گاه بعضی به هنر نمودن مشغول اند و بعضی به تفرج، اینجا نیز یکی هنر می نماید و گروهی تفرج. اگر پرسند معرکه از کی باز پیدا شده است بگوی از زمانی که آدم صفی علیه السلام ملائکه را تعلیم اسماء می داد. چنانچه خدای تعالی می فرماید: قال یا آدم انبهم باسمائهم ...»

(و) اگر پرسند که سر معرکه کدام است؟ بگوی دانش که هر که بی دانش باشد قدم در معرکه نهد از سر خبر ندارد ... حاصل سخن آنکه معرکه از آدم صفی الله مانده و آدم به علم اهل آن معرکه را مطیع ساخت. پس هر که قدم در معرکه نهد باید که در هر فن که دخل کند بدان عالم باشد تا او را صاحب معرکه توان گفت.

و هرگاه بخواهیم این معرکه بشری، دیدگاه نمایش جهانی حافظ را به صورت یک تئاتر کلاسیک ایرانی ببینیم، تغزیه «حر ریاحی» (حر رند) گویاترین نمونه است؛ جایی که در معرکه کربلا، دامگه حادثه، ابن زیاد (رند بدکار) حر (رند بدکار خوش کار شده) را، یعنی حافظ (رند همه کاره) را تشویق به کشتن «حسین» می کند:

ابن زیاد: چرا ای حر نام آور به کار خویش حیرانی؟

حر: گذر از من بدیگر ساز این منصب تو ارزانی

ابن زیاد: تو در مردانگی و پردلی مشهور آفاقی

حر: تو می گویی ز راه حق شوم من یاغی و طاغی

ابن زیاد: مگر چشم از نمک های یزید ای حر تو پوشیدی؟

حر: مگر از کوزه ظلمت تو جام باده نوشیدی؟

ابن زیاد: بکن کاری شود راضی یزید ای حر مسموم
 حر: مکن کاری که گردم رو سیه در نزد معبودم
 ابن زیاد: یزیدت می دهد اسب و زر و مازندران و ری
 حر: کجا عاقل فروشد باغ جنت را به مُلک ری؟
 ابن زیاد: مگو دیگر سخن زین گونه ای حر ننگ و عارت کو؟
 حر: تو خود باد خزانی دائماً فصل بهارت کو؟
 ابن زیاد: بگیر این منصب و فرمان و در رفتن مصمم شو!
 حر: تو می گویی که از جنت برون مانند آدم شو!

باری. «حر ریاحی» که رستاخیزش را در مرگش می بیند و صحنه جنت را صحنه کربلا (صحنه هستی)، بازیگری است، رندی است که می کوشد از خطای بازیگر اول، معرکه گیر اول، رند اول، آدم ابوالبشر، ولی اول، پرهیز کند. گفتیم رند اول، چرا که در این معرکه، بازی هستی، آدم ابوالبشر، ولی نخستین، حافظ نخستین، نه تنها سمبل یا صورت نوعی نخستین معرکه گیر (بازیگر) است، بلکه صورت نوعی یا الگوی نخستین رند هم هست:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
 کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
 آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
 کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 هر آن نمت که آنجا رفت از آن الزون نخواهد شد
 زندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس
 گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت

اضافه آنکه، مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری برای معرکه گیر (بازیگر) صفاتی را برمی شمارد که دقیقاً همان صفاتی است که حافظ برای رند اصل می شمارد:

مولانا: «اگر پرسند که کمال معرکه گیری در چند صفت است بگوی در پنج صفت: اول آنکه اعتقاد او پاک باشد ... دوم آنکه از حسد دور بود ... سیم آنکه اهل توکل بود ... چهارم از غرض و ریا پاک باشد ... پنجم عجب و تکبر نوزد بلکه متواضع و خاک نهاد باشد.»

حافظ: اول، پاک اعتقاد باشد:

از یوم عشق و دولت زندان پاکباز
 پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
 دویم، از حسد و تعصب دور بود:

ما عیب کس به مستی و رندی نمی کنیم
 لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
 سیم، اهل توکل باشد و روزی را از خدا طلبد:

نصیحت گوی زندان را که با حکم قضا جنگست
 دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد
 چهارم، از غرض و ریا پاک باشد:

رند و یکرنگم و با شاهد و می همصحبیت
 نتوانم که دگر حيله و تزویر کنم
 پنجم، تکبر و عجب نوزد و خاک نهاد باشد:

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
 کفر است در این مذهب خودبینی و خودرانی
 بهرحال، آنچه تاکنون درباره بازیگر (رند) نمایش جهانی حافظ گفتیم، صورت ذهنی (صورت نوعی) این معرکه گیر است. آنگاه که بصورت عینی (صورت تاریخی) این بازیگر نزدیک می شویم او را به مراتب پیچیده تر و بازیگرتر

می‌یابیم. در واقع، در بازی جهانی حافظ، ما با سه گروه معرکه گیر (رند) روبرو هستیم.

(الف): رند خوش کار (تز - پروتاگونست) که حافظ مستقیماً از او بعنوان رند، یعنی معرکه گیر (بازیگر) نام می‌برد. اینان شامل عیاران، قلندران، شب زنده داران، خرابات نشینان، اهل صفا و مروت و پاکدلی و بصیرت، پیر باه فروش، پیر مغان، بی چیزان، زحمتکشان، دردمندان و از جان گذشته گان اند:

در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید	کاین حرفان خدمت جام جهان بین کرده اند
راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
مصاحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

این گروه از رندان (بازیگران) بیشتر اهل عمل اند تا حرف، بیشتر از بدن (جان) مایه می گذارند تا از زبان. اینا خصوصیات مردمی دارند که انعکاسات زندگی عینی آنهاست. و بی جهت نیست که معنای لغوی اولیه بازیگری بدن، در اغلب زبانها، میم، MIME، یعنی بازیگر بدن ثبت شده است. و فراموش نکنیم که نخستین بازیگران و اکثر بازیگران غیررسمی ثبت نشده در تاریخ تئاتر را، که با بازی بدن سروکار دارند، همین توده های بی چیزان تشکیل می دهند.

(ب): رند بدکار (آنتی تز - آنتاگونست) که حافظ مستقیماً از او بعنوان رند یاد نمی کند، اما صفاتی را که به او نسبت می دهد همان صفات رند، یعنی معرکه گیری، حقه بازی، شعبده بازی، تزویرگری و غیره است. این گروه از رندان شامل روحانیان و زاهدان خودنما، واعظ و عالم، محتسب، اهل ریا و مکر و حيله و تزویر، صوفی، شیخ، صاحبان جاه و مقام، دارایان ثروت و خدم و حشم اند.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
آن همه شعبده ها عقل که می کرد اینجا	سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	مست است و درحق او کس این گمان ندارد

این گروه از رندان (بازیگران) برخلاف گروه نخست، بیشتر اهل حرف اند تا اهل عمل، بیشتر از زبان مایه می گذارند تا از بدن (جان). بازی آنان بیشتر بازی زبان است تا بازی بدن. اینان خصوصیات غیرمردمی دارند که انعکاسات زندگی ذهنی آنهاست. و بی جهت نیست که معنای لغوی اولیه بازیگری زبان، در اغلب زبانها، دورو Hypokritus یعنی بازیگر زبان ثبت شده است. و فراموش نکنیم که اکثر بازیگران رسمی ثبت شده در تاریخ تئاتر را که با متن نوشته شده (نمایشنامه)، زبان، سروکار دارند، روحانیان، شاهان، فراعنه، یعنی اهل خدم و حشم تشکیل می دهند.

(ج): رند همه کار (سنتز - روزنور). این رند که آمیزه از هر دو گروه است و خصوصیات هر دو گروه را در خود جمع دارد، انسان واقعی (بازیگر - تماشاگر) نمایش جهانی حافظ است، و حافظ خود، شاخص ترین مثال آن:

عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش	تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
شرمم از خرقه شرم آلوده خود می آید	که برو وصله به صد شعبده پیراسته ام
چون صوفیان به حالت رقصند و مقتدا	ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

این رند (معرکه گیر) که هم حرف می زند و هم عمل می کند، هم از بدن مایه می گذارد و هم از زبان، در واقع، جوهر زمانش، یعنی یک بازیگر ناب واقعی است. و بی جهت نیست که شکسپیر بازیگران را جواهر زمانشان، چکیده اخلاق و روحیات زمانشان، می داند. اینان فرزندان زمانشان، یعنی ابن الوقتان اند:

من رند و عاشق در موسم گل
وقت راغنیمت دان آنقدر که بتوانی
آنگاه توبه استغفرالله
حاصل از حیات ای جان این دم است نادانی

اینان انسانهای واقعی اند، چرا که همه کاره اند. و بی علت نیست که مارکس می گوید: «انسانم و هرچه بگویی هستم.» اینان پیچیده ترین و در عین حال بی آرایش ترین بازیگران (انسانهای) دورانشان هستند. و بی علت نیست که وقتی از پاولف پرسیدند: «پس از تکمیل آزمایشاتش بر روی سگ از چه موجوداتی تحقیقات و آزمایشات خود را دوباره شروع خواهد کرد؟» پاسخ می دهد: «از بازیگران!»

این رندان (معرکه گیران) بدلیل همه کاره بودنشان گاه ممکن است القاب غیرمردمی (غیر مرسوم زمان) اما صفات مردمی داشته باشند، و گاه القاب مردمی اما صفات و رفتار غیرمردمی، گاه القاب مردمی و صفات و رفتار مردمی، و گاه القاب غیرمردمی و صفات و رفتار مردمی: ۱- القاب غیرمردمی (غیر مرسوم زمان) اما صفات و رفتار مردمی: رزشت:

بده ساقی آن آتش تابانک
به من ده که در کیش رندان مست
که زردشت می جویدش زیر خاک
چه آتش پرست و چه دنیاپرست

۲- القاب مردمی اما صفات و رفتار غیرمردمی: میرنوروزی:

سخن در پرده می گویم چون گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

۳- القاب مردمی و صفات و رفتار مردمی: یوسف:

می خور که صد گناه از اغیار در حجاب
پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم
بهنر زطاعتی که بروی و ریا کنند
توسم برادران عبورن قبا کنند

۴- القاب غیرمردمی و صفات و رفتار غیرمردمی: مغ:

همی بینم از دور گردون شگفت
وگر رند، مغ آتشی می زند
ندانم کوا خاک خواهد گرفت
ندانم چراغ که بر می کند

خلاصه کنیم. این گروه رندان همه کاره معنای انسان اند، معنای جهان، معنای آتش:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
کز آتش درونم دود از کفن برآید

بهرحال، سخن درباره بازیگران (معرکه گیران) نمایش جهانی حافظ را در همین جا ختم می کنیم، هرچند که ادامه بحث می تواند ما را به دیدگاه های نوتری در مورد این بازی عظیم راهبری کند که در این بخش لزومی برای توضیح آنها نیست. همین قدر کافیت گفته شود که جهت داشتن ایده ای ملموس از هر سه گروه رندان در ادبیات و تئاتر و سینمای دیروز و امروز، می توان از سمک عیار و داش آکل در ادبیات، فنی زاده و سیاه در تئاتر و تئاتر روحوسی، مبارک و پهلوان کچل در تئاتر عروسکی، چارلی چاپلین و ساموراییها در سینما نام برد.

ادامه دارد

هوشنگ محمود

من همیشه در سفرم

در رثای امانوئل ملیک اصلانیان که میگفت:
ما «پیر» شده ایم و احتیاج به «رُسنانس» داریم



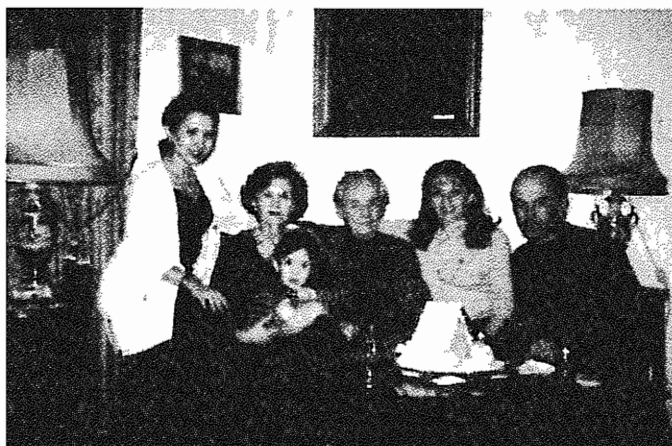
* اندیشه و اندیشه ورزی در جامعه موسیقی ایران بسیار کمیاب است. در موسیقی سنتی - و موسیقی بومی - اجراها غالباً تکرار الگوهای از پیش ساخته شده اند و ساخت و پرداخت های ناخودآگاهانه در بداهه نوازی ها نیز محدود تر از آنند که بتوانند، اندیشه تازه ای را با خود حمل کنند - بمانند که بداهه نوازی نیز در سال های اخیر از معنای اصلی خود تهی شده و به تکرار سرمشق های متداول انجامیده است - در واقع آنچه در موسیقی سنتی و بومی پدید آورنده ارزش است، بیش از اندیشه با احساس سر و کار دارد.

- و اما در حوزه موسیقی پیشرو، که می کوشد خود را به فراسوی مرزهای ملی و سنتی بکشاند و در قلمرو گسترده موسیقی بین المللی جایی برای خود باز کند، بیشتر می توان در انتظار روبرو شدن با «اندیشه وران» بود. توانایی های بیانی این موسیقی راه عرضه اندیشه ها را هموار می کند، - البته باید، در اصل اندیشه ای وجود داشته باشد تا این توانایی ها به کار آید.

در درازای هشتاد سالی که از فعال شدن حوزه موسیقی پیشرو در ایران می گذرد، به ندرت می توان با «موسیقی اندیشمندانه» - آن گونه که در خور این عنوان است - روبرو شد. در این حوزه نیز شیفتگی به فن و تکنیک آهنگسازی، نقش تعیین کننده ایفا کرده است. این شیفتگی نه تنها مجال اندیشیدن را از آهنگسازان سلب کرده که راه را بر بیان احساس واقعی آنان نیز بسته است! در چنین فضایی است که نقش حضور اندک اندیشمندانی - که شمارشان شاید از انگشتان یک دست تجاوز نکند - در جامعه موسیقی ایران - ارزش و اهمیت ویژه پیدا می کند.

- «امانوئل ملیک اصلانیان»، نوازنده و آهنگساز برجسته ای که در تهران درگذشت، در صدر فهرست این اندک موسیقی دانان اندیشمند نشسته است.

* امانوئل ملیک اصلانیان در سال ۱۲۹۴ در تبریز زاده شد، در سال های نوجوانی، به هامبورگ - در آلمان رفت و در کنسرتوار این شهر به آموزش موسیقی پرداخته است. پس از دریافت دیپلم پیانو از کنسرواتوار هامبورگ، رهسپار برلین شد، با این نیت که در مدرسه عالی موسیقی این شهر، شیوه های علمی آهنگسازی و رهبری ارکستر را نیز فرا گیرد. بخت، یار «امانوئل» بود، که یکی از موسیقیدانان نام آور و نوآور آلمانی: «پاول هیندمیت»، در آن مدرسه تدریس می کرده است. «امانوئل» از آموزه های «هیندمیت» بهره های فراوان برده و با به پایان رساندن دوره آهنگسازی، به ایران بازگشته است. در ایران چند سالی را به مطالعه در موسیقی ایران پرداخته، به مقام استادی در هنرستان عالی موسیقی رسیده و به مرور و به موازات تدریس، دست به کار آفرینش موسیقی شده است.



ملیک اصلانیان در میان خانواده اش

- نخستین آفریده های «ملیک اصلانیان» که برای «پیانو» نوشته شده، کوششی است در راه پیدا کردن ساختاری که در عین وفاداری به ضوابط بین المللی با ویژگی های موسیقی ملی نیز سازگار باشد. قطعاتی در «چهارگاه» و «دشتی» که حاصل این کوشش است از همان آغاز او را به عنوان آهنگسازی اندیشمند، معرفی کرده است. اصلانیان پس از آن آرام آرام به سراغ کارهای ارکسترال و صحنه ای رفت، هر چند سال یکبار با دقت و مراقبت تمام کاری را به پایان برد و منتظر ماند تا تأثیر اجرای آن را در «تالار رودکی» ارزیابی کند و از آن در ساخت و پرداخت کارهای بعدی بهره بگیرد.

باله «پروانه» - «گلبانگ»، برای ارکستر و گروه آواز جمعی - باله «افسانه آفرینش» و «اوراتورویو» «سپیده» از کارهای برجسته صحنه ای اوست که همه آنها در تالار رودکی - در سال های پیش از انقلاب به اجرا در آمده است. اوراتورویو «سپیده» - بامتنی از «محمود خوشنام» - فرازونشیب های تاریخی ایران را بررسی می کند که همیشه نبرددائمی اهریمن و اهورامزدا، ظلمت و روشنائی، را به ذهن می آورد، و «پایان هر شب سیاه را که در نهایت سپید است!» معروف ترین و «شاخص ترین کار ملیک اصلانیان» ولی، «افسانه آفرینش» است که از باورهای فرهنگ «میتراثی» تغذیه کرده است. او این «باور»ها را بسیار «غنی» ارزیابی می کند. منابعی که به یاری آنها می توان بسیاری از رویدادهای جهان هستی را توجیه کرد. مسئله - یا افسانه آفرینش همیشه موضوع برانگیزاننده ای برای هنرمندان - و موسیقیدانان - بوده است. از قدیمی ها «هندل» و از مدرن ها آثاری با همین موضوع - و عنوان - آفریده اند. «افسانه» اصلانیان را ولی دید هستی شناسانه میتراثی او از افسانه های دیگران متمایز می کند. در «روایت» اصلانیان، «زروان - خدای مطلق از آسمان به زیر می آید و زمینی می شود. به قالب «میترا» در می آید که «انسان» است. او خود می گوید: «به نظر من، خدا در انسان ها، جاری می شود و سرانجام به انسان تبدیل می گردد ... حال آن که در یونان قدیم، خدایان «مطلق» بوده اند و مطلق باقی مانده اند ...» اصلانیان با آن که موضوع «افسانه» را از ریشه های فرهنگ کهن گرفته، ولی موسیقی آن را مدرن و «پلی تنال» (چند تنالیته ای) انتخاب کرده است. در سبب

آن می گوید اگر چه این اندیشه از ایران باستان برخاسته ولی تبدیل به یک موضوع فلسفی فرا گیر در جهان شده است. از همین روی برای آن از «موسیقی مطلق» بدون وابستگی به این سو و آن سو بهره گرفتیم و در سبب آن که چرا چنین موضوعی را از طریق «رقص و باله» مطرح ساخته است می گوید:

- «رقص در شرق همان کاری را می کند که «فوغ» در غرب. در «فوغ»، خُلسه از طریق تجرید معنوی و روحانی به دست می آید و در رقص های شرقی از راه جسم و این هر دو وسیله ای است برای رسیدن به «مطلق». از همین جاست که به تأثیر عرفان در موسیقی اصلائیان می رسمیم. او اظهار شگفتی می کند که عرفان نتوانسته همان نیروئی را که در ادبیات گسترده ایران پدید آورده، در موسیقی به وجود آورد. «هنوز در موسیقی، عارف وجود ندارد.»

- «می دانم چرا مولانا نیز می رقصید. وقتی برگ درخت در هوا می رقصد، این خواسته خودش نیست. نیروئی آن برگ سبک را می رقصاند. مولانا هم از طریق گذشتن از «من»، چنان سبک می شد که به رقص در می آمد. در موسیقی هم باید به این سبکی رسید...»

* ملیک اصلائیان مثل بسیاری از اندیشمندان دیگر در توجیه و تبیین باورهای خود گاه گرفتار «تناقض» نیز می شود. او که به تحسین «زروان» می نشیند که از آسمان فرود می آید تا با انسان درآمیزد، در روند تحولات هنری، برای توده های مردم ارزشی قائل نیست: «هنرمند نباید با توده ها ارتباط مستقیم داشته باشد. او باید از دور، از درون خود به آنچه می گذرد، بنگرد.» و می افزاید: «غریزه برای دیدن، به آدمی یاری می رساند» و از مولانا حرفی را می آورد که گفته است: «من از پشت پنجره همه دنیا را می بینم!» *

* ملیک اصلائیان عوامل مختلفی را در واپس ماندگی های فرهنگی ما دست اندر کار می بیند، «اول آن که ما «پیر» شده ایم و احتیاج به «رُئسانس» داریم... ما زودتر شروع کردیم، زودتر هم به اوج رسیدیم و حالا هم به پیری و از کارافتادگی». او از «عامل جغرافیائی» نیز غافل نیست.

- در هوای گرم شرق همه چیز زودتر شکفته و پژمرده می شود ولی از یاد نبریم که نژادی که تمدن را آغاز کرده، شرق را برای زندگی انتخاب کرده بود!

عاملی که به ویژه در حوزه موسیقی و روند تحولات آن اهمیت پیدا می کند، مذهب است. اصلائیان در این باره نیز نظری ویژه دارد: «غربی ها بخصوص آلمانی ها روحیه خشن تری داشتند و آئین نرم و ملایم مسیحیت را پذیرفتند. ولی ما روحیه نرم و لطیفی داشتیم و آماده بودیم که آئین خشن تری را بپذیریم!... به هر حال همه چیز از داخل ناشی شده است. اگر ضعف داخلی وجود نداشت، مقاومت بیشتری می شد. اگر آدم ضعیف نباشد، سرماخوردگی او را از پای در نمی آورد!» «من فکر می کنم اگر آئین مانی باقی مانده بود چه بسا که ما لاک پشت نمی شدیم!...»^{۱۱}

* ملیک اصلائیان برخلاف بسیاری از موسیقیدانان مدرن، هراسی از منتسب شدن به «رومانتسیم» ندارد. حتی گذر از این مرحله را برای همه هنرمندان ضروری می داند:

- «اگر کسی از مرحله رومانتسیم رد نشده و از روی آن پریده باشد، اندیشه و احساس کاملی پیدا نمی کند.» و بعد در پاسخ آنها که او را «نئورومانتیک» می نامیدند، می افزاید:

- «من از این بابت شرم و خجالتی ندارم. البته جا و زمان خودم را فراموش نمی کنم ولی به صراحت اعتراف می کنم که گاه به «چیزهای رومانتیک» نیاز بسیار دارم!»

- به باور ملیک اصلائیان مغز انسان در حکم «رحم» است و «الهام»، نظفه ای که در آن بسته می شود. «ولی چه باید کرد که این رحم در همه آدم ها زاینده نیست!»

- استعداد هم یک چیز «غریزی» است. «چیزی در مغز وجود دارد که آن را گرم نگاه می‌دارد.»

*

* ملیک اصلانیان موسیقی را «وسيله» می‌داند نه هدف. پس هدف چیست؟ - رسیدن به ریشه!؛ «من به یاری این وسیله قصد خودسازی دارم. موسیقی فتوکی هائی است که باید مرا به اصل برساند... گل تا زمانی که به ریشه خودش وصل است، با طراوت باقی می‌ماند. برای من تنها نواختن قطعات مطرح نیست... ریشه و رسیدن به آن اهمیت دارد.»

- در پاسخ ناقدانی که رپرتوار نوازندگی او را محدود و ریستیل های او را تکراری ارزیابی می‌کردند، می‌گوید: «این تکرارها نیز برای رسیدن به عمق است.» مگر نوازندگان برجسته جهان مثلاً «گلن گولد» ده‌ها بار واریاسیون های گلدبرگ «باخ» را اجرا نکرده‌اند. کمیت انبوه می‌تواند به کیفیت اجرا گزند برساند. هر اجرا، و هر تکرار، به نیاز تازه هنرمند مربوط می‌شود.

- «من بعد از هر اجرا، باز جور دیگری می‌نوازم... من همیشه در سفرم. آن هم سفری که انتهائی برایش متصور توست!» - همیشه شنیدن اجراهای زنده را می‌پسندد و صفحه‌های گرامافون - و یا حتی ضبط‌های پیشرفته‌تر را به گل‌های مصنوعی تشبیه می‌کند: «گل‌های مصنوعی اند که «بو» ندادند.» (با این همه) ... ضبط‌های قدیمی به گل طبیعی نزدیکتر بود. بعد از «نیچه» جمله‌ای می‌آورد که «وسائل تمدن، تمدن را از بین خواهد برد!» / «اجراها را دستکاری می‌کنند و... مهندس مربوطه جایزه هم می‌گیرد!... ببینید اگر کسی لکنت زبان داشته باشد و به شما حقیقت را بگوید بهتر از آن است که بلبل زبان باشد ولی به شما دروغ بگوید!»

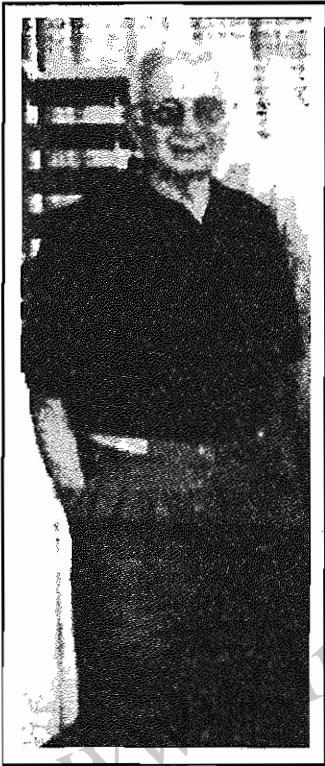
* و اما نظرات امانوئل ملیک اصلانیان درباره موسیقی «موجود» ایران نیز قابل تأمل است. از بسیاری از نام‌آوران سنتی یاد می‌کند و یادآور می‌شود که از جمله با ابوالحسن صبا آشنائی داشته و از او «مطالب زیادی» آموخته است و اشاره‌ای نیز به کوشش‌های خود در زمینه موسیقی سنتی می‌کند و اثری که برای «تار و تنبک و سنتور با کوک کروماتیک» ساخته است. ولی با یک جمله، مشکل اصلی موسیقی سنتی را طرح می‌کند: «من هنوز نمی‌دانم آیا اجازه هست چیز جدیدی ابداع کنیم، یا فقط باید تکرار مکررات کرد!؟»

بعد می‌کوشد سبب واپسماندگی هارا پیدا کند: «شاید تقصیر از سازها باشد که چون پیشرفت نکرده‌اند، امکان پیشرفت خودموسیقی را نیز محدود کرده‌اند.» بعد برای روشن شدن رابطه حیاتی میان ساز و موسیقی مثال از موسیقی غرب می‌آورد: «اگر چمبالو پیشرفت نمی‌کرد و تبدیل به پیانوی رویال نمی‌شد ما هم از سونات‌های اسکاراتی به راپسودی‌های لیست نمی‌رسیدیم!»

ملیک اصلانیان بعد حرف آخر را می‌زند. حرفی که بسیاری از نواندیشان دیگر نیز گفته‌اند و گوش شنوائی نیافته‌اند: «ما دارای منبع عظیمی از موسیقی در کشورمان هستیم. آهنگسازان ما باید با استفاده از کنترپوان، هماهنگی‌های جدید ابداع کنند. آن موقع موسیقی ایرانی دارای سبک بین‌المللی خواهد شد...»

و بعد برای آن که دهان سنتی‌ها را ببندد که اینگونه کوشش‌ها را «غرب زدگی» تلقی می‌کنند، می‌افزاید: «کنترپوان یک علم «در نتیجه» بین‌المللی است و مربوط به کشور خاصی نمی‌شود و استفاده از آن لطمه‌ای به هویت ملی موسیقی ما نخواهد زد...»

* حرف‌های اندیشمندانه بسیاری هنوز از امانوئل ملیک اصلانیان باقی مانده است که باید در فرصت دیگری در آنها تأمل کرد. خود او در جائی، به نقل از «افلاطون» گفته است: «واژه‌ها کمتر از اندیشه‌اند و اندیشه کمتر از تجربه!»



در رثای هوشنگ وزیری

بگو که خواهی ایستاد

در تلفن صدای دوستم، دکتر صدرالدین الهی را می شنوم که می گوید:

- هوشنگ وزیری هم رفت!

بهت زده و خشک بر جای می مانم؛ اما ذهنم خاموش نیست. هوشنگ وزیری،

نویسنده، مترجم و روزنامه نگار توانا و دوست نازنینم در ایران و خارج از ایران،

دوست سالیان آرامش و آشفته‌گی، از دست رفت! زمزمه می کنم:

این سوی خالی مانده دستم

گر داشتم جامی شکستم

هشیار و مست اینم که هستم

زان سو، بگو داری چه پیغام.

ای دوست، چقدر خوش داشتی این جمله‌ها را که روزی برایت نوشته بودم:

«مهم نیست که در کجای جهان ایستاده‌ایم، مهم نیست که چند بار ایستاده‌ایم، مهم نیست که چند بار بر کاهگل

خشک پوسیده پا فشرده‌ایم، مهم نیست که چند بار سرمان شکسته است، مهم این است که بس نکرده‌ایم. مهم این

است که ایستاده‌ایم و باز خواهیم ایستاد»

ای دوست اکنون بگو که با کلامت، با پیامت، جان خواهی شد در جرثومه همه سروهای جهان و تا ابد خواهی ایستاد.

بگو... بگو... بگو...

هوشنگ وزیری

بزرگمردی بود
 باقلبی از بلور
 عزمی چون کوه
 دیدگاهی سرشار از نور
 و دانشی انبوه
 چون چشمه ای جوشان
 بازمانده از سلاله مهریانان بود
 دریایی از اینار
 در سینه داشت
 و از سخاوت آسمان زادگاهش
 - روح بهار جنگل مازندران -
 گنجینه داشت
 کینه را نمی شناخت
 انسان بود
 عشق را می شناخت
 سراپا عشق به ایران بود
 و در پیکار با اهریمنان بدکنشت جهل و نیرنگ
 و دشمنان دیوسرشت آزادگی و فرهنگ
 پهلوان بود
 از تبار دریادلان و
 یلان
 درخت پر بار اندیشه اش
 در پهنه جهان
 سایه گستر بر دل‌های خسته از غربت
 به آنان که مهر وطن دارند
 پیام پایداری
 و بردباری ارمغان می کرد
 امید را
 و انتظار دمیدن خورشید را
 به ما آموخت
 دریغ و درد
 که خود در لهیب این انتظار سوخت
 و او که هیچگاه از پای ننشست
 ناگهان به «هفت هزار سالکان» پیوست
 رفت،
 بی آنکه با ما بدرود گوید، رفت
 می دانست بدرود گفتن با همدلان روا نیست
 می دانست که هرگز از ایران خود جدا نیست
 یاد او همچنان همسفر عاشقان
 و رهنمودهایش
 رهگشای خیل سواران است
 و بدرود او
 درود به ایران است.

برای هوشنگ وزیری که بسیارم آموخت همیشه آرام

در پنجه های تو،
وقتی قلم به لرزه می افتاد
و واژه های روشن آزادی،
بر صفحه سپید رها می شد
تصویر میهن من،
زیباترین ترانه بیداری بود
آرام می گذشتی
از لحظه های خشم
و عشق در حضور تو
جان می گرفتم.
در غربت غریب، سرودت؛
بر شانه نسیم، سفر می کرد
و دشتهای سبز شمالی که در تو
جاری بود
در پیشواز آزادی،
شولای سبز می پوشید.
در آرزوی تو،
سودای خانه پدری
- تا لحظه شکستن قریاد در گلو
تا آن دمی که پنجره وا شد
و روح عاشقت
پرواز کرد و رفت -
با ذره ذره های وجودت
پیوسته بود.
از کوچه های گمشده شهرم
- در شوق شعر و شور جوانی -
تا شام بی ستاره تبعید
همراه و همسفر بودیم
رویای بازگشت اما؛
بی تو چگونه با چه زبانی
تفسیر می شود.

در نثای هوشنگ وزیری

خوابی و عذابی و سرایی را زندگی نامید
 از موجاموج دریای کاسپی تا اوج دماوند
 که ضحاکش از بند، رَسَن گسسته است
 بی سپاه و سنگر، در تیررس سپاهیان جهل و ستم بودن،
 با شمشیر واژه ها و اندیشه ها،
 تا واپسین برج و باروی زمان،
 برای بیداری خفتگان،
 و یافتن مرمر شفاف انسانی،
 چرکین جامه ها را برکندن ...
 شورشگری کنجکاو بودن،
 موری خردمند در جامه بی عاطفه غرور ...
 گروگان واژه های افسونگر، در بیداری درون،
 همراه با اختران آسمان، درخشیدن ...
 در سرزمین اکنون، میان دیوارهای گذشته و آینده
 گام برداشتن ...
 تا خاکستر وجود، در پیکر اکنونیان زنده شود،
 و آتش حیات بخش، از آن خاک سرد، سر برآورد ...
 جهانی بی کران از کیبودی روان در درون داشتن،
 با توده سیمین مغز و کالای خرد، غوغاها به راه انداختن.
 سراپا رستاخیز بودن و خورشید را بلعیدن ...
 و لذت زیستن را در فضاهای مرده پراکندن،
 و فریاد برداشتن که راه این است و چاه آن
 و این اوراد ازلی را هزار بار مکرر کردن
 و از دارهای لعنت آویزان شدن ...
 هفت خانی است که رستمش بایستی
 و هوشنگی تا با سنگی بر سر سنگی به مهار آتش برخیزد ...
 و «هوشنگ» پیام آور دگرگونی، رسول آینده،
 همانند کیمیاگران، پندار می یافت تا از آن حقیقت بزیاید ...
 و تا پایان بر سر آنچه باور داشت، ایستاد ...
 باران بهار امسال ولایت در جلوه شکوفه ها و بنفشه ها،
 ترا خواهد بارید ...
 ترا و نام ترا و کارنامه رفتار و کردار ترا،
 که از دوزخها و رنگین کمانها گذشتی
 و به ابدیت پیوستی و بر مرگ پیروز شدی ...
 زیرا از سرای زیستن به دنیای بودن،
 و از کلبه گذران به کاخ جاودان بر کشیدن، زندگی است.

صدرالدین الهی

... و عاقبت کار آدمی مرگ است
ابوالفضل بیهقی

هفت یاد

۱

در دفتر فریدون خادم که از روزنامه نگاری بریده و مدیر کل روابط عمومی وزارت علوم و آموزش عالی شده بود، نشسته بودم. دو تن از همکاران روزنامه نگار هم چای می خوردند و حرف می زدند. سال دومی بود که در مدرسه روزنامه نگاری درس می دادم. در باز شد. سیروس علی نژاد آمد تو. شاگرد سال آخر ما بود. خوش فکر، خوش قلم و گاهی تند. خبرنگار وزارت علوم و شاید دانشگاهها در روزنامه آیندگان بود. فریدون تعارف کرد که بنشیند و او با کمی شتاب و بسیاری حجب، بهانه آورد که کار دارد و باید خبری را که ظاهراً روی میز فریدون آماده بود، به روزنامه برساند. گفت:

- آقای وزیری منتظر است.

نوعی دلهره داشت که کارش دیر نشود. خبر را گرفت. می خواست برود که یکی از رفقا گفت:

- ببین این همان آقای وزیری تروتسکیست است؟

علی نژاد فقط نگاهش کرد. چیزی شبیه دشنام در نگاهش بود و رفت. عجب بچه دوست داشتنی خوبی بود. کجاست؟ نمی دانم. وقتی او رفت من که فقط اسم وزیری را در فردوسی خوانده بودم، پرسیدم که آیا این همان وزیری مقاله نویس فردوسی است؟ و آن دوست گرفتار اندیشه های سالهای سال گفت:

- خودش است. نیروی سومی بوده. از پرقیچی های خلیل ملکی است. تروتسکیست است و مترجم آثار انحرافی. در آلمان درس خوانده با دار و دسته ملکی و سوسیالیستها بوده و حالا که برگشته اینجا رفته در روزنامه آیندگان و کار و بارش گرفته.

من اصلاً وزیری را ندیده بودم و به صورت نمی شناختم.

۲

در دفتر کارم سر به زیر داشتم که همکاری از اتاق جلویی آمد و گفت:

- آقایی با شما کار دارند. سرتان خلوت است؟

و چون دید نگاهش می کنم کنار رفت و پشت سرش مردی به سن و سال تقریبی خودم به درون آمد. خوش صورت، کمی ریز نقش با انبوه موهای سیاه پرپشت و پوست روشن، دست دراز کرد و گفت:

- من هوشنگ وزیری هستم، از مجله فرهنگ و زندگی وزارت فرهنگ و هنر آمده ام. با شما کاری دارم. در را که بستیم، او از دل بستگیهایش به کیهان ورزشی و ورزش سخن گفت و اینکه در نظر دارند یک شماره ویژه برای ورزش منتشر کنند و به کمک من نیازمندند. فکر تازه ای بود، یک خرده از اینکه یک مجله دولتی می خواهد این کار را بکند تعجب کردم. ما چقدر بد فکر می کردیم که اگر یک دستگاه دولتی نشریه ای منتشر می کند حتماً آن کار سمت و سو و رنگ و بوی خاص دارد. فکر را به صدای بلند بر زبان آوردم و او با نوعی استدلال صادقانه و محکم، اندکی عبوس و جدی توضیح داد که این مجله صرفاً فرهنگی است و به مسایل تازه می پردازد. قول هدکاری دادم. در همان مدرسه روزنامه نگاری یک میزگرد درست کردیم درباره ورزش و تربیت بدنی، از آدمهایی که حاضر بودند نام داود نصیری، کاظم گیلانپور، دکتر حسین بنایی به خاطر هم هست. میزگرد خیلی خوبی شد. درباره همه چیز حرف زدیم. وقتی حرفها را پیاده کردیم ناصر نیر محمدی که سردبیر مجله بود به دیدار من آمد و گفت کار فوق العاده ای شده. بار دیگر با وزیری چند ساعتی صرف صاف و صوف کردن مطالب کردیم و شماره ویژه ورزش درآمد. خانم مهشید امیرشاهی تلخیصی از کتاب پر سروصدای «ژرژ مانیان» به نام «جامعه شناسی ورزش» را برای آن شماره فراهم کرده بود با مقالات دیگر و این شاید اولین کار جدی فکری در زمینه ورزش بود، به همت هوشنگ وزیری که حالا شناخته بودم اما فقط در حد سلام و علیک؛ و یک شماره دیگر از فرهنگ و زندگی که باز با او و نیرمحمدی کار کردم، درباره ارتباطات و وسایل ارتباط جمعی و... عصر، عصر مک لوهن بود؛ «دهکده جهانی»؛ و «وسیله پیام است.»

۳

سرمقاله هایش در کیهان لندن مرا به فکر فرو می برد. آن همکار فرهنگ و زندگی حالا یک مفسر خوب شده بود با زبانی که آدم را به یاد فلاسفه می انداخت. یک نوع بیان فلسفی را در قالب سرمقاله جا داده بود. مسایل پیچیده را حلای می کرد اما با زبانی و واژگانی تازه که همه می فهمیدند. شروع مطلبش جذاب بود و قلاب را به ذهن خواننده می انداخت و او را با خود می کشید.

نثرش شباهت به هیچکس نداشت. مال خودش بود. هوشنگ وزیری صاحب سبک شده بود. سبکی که نمی دانم آیا کسی می تواند آن را دنبال و یا لااقل تقلید کند. دریافتن معادلهای فارسی برای مصطلحات تازه فلسفه، جامعه شناسی، و سیاست یگانه بود. من بارها معادلهای را به کمک او یافتم. از جمله «جهانروایی» را در برابر **Mondialisation**. با ملایمت و آرامش همان روزهای تهران کم کم با من رفیق شد. رفیقی از راههای دور. حالا میان ما دریاها و اقیانوسها فاصله بود و هوشنگ دلش می خواست که من با کیهان لندن همکاری کنم. در این راه بهانه های مرا سرسری می گرفت. با طنز مخصوصش از مجله یک وجبی روزگاران پوروالی در برابر غول کیهان حرف می زد. یک روز گفت:

- صدرالدین - او از معدود کسانی بود که مرا با اسم کوچک صدا می زد. ... اگر کیهان با روزگاران کشتی بگیرد

ظرف سی ثانیه ضربه اش می کند. آخر این هم شد مجله؟ با این حروف ریز و درهم تنیده؟
وقتی این حرف او را برای دُرّی نقل کردم، خندید و گفت:
- این آقای وزیری هنوز در کار کشتی است.

۴

دُرّی برایم نقل می کرد:

- این آقای وزیری آن وقتها که ما در ساری دبیرستان می رفتیم، از بچه اعیانهای شهر بود. پدر و مادر دار و حسابی دست و دل باز. آن وقتها کشتی می گرفت. عبدالله مجتوی و بلور هم ساری بودند. ما پیش آنها تمرین می کردیم و بعد از تمرین، آقای وزیری همه ما را به ساندویچ کنتلت اغذیه فروشی شهر مهمان می کرد. من خیلی مهمان او بودم. و یک روز که از خانه من به او تلفن کردیم دُرّی لحظه های دراز با او از آن روزها صحبت کرد. وزیری به من گفت:
- ببین می توانی او را راضی کنی که کار کیهان را در آمریکا دست بگیرد. او در کار اداره آدمها خیلی خوب است. دُرّی در جواب این پیغام گفت:
- به آقای وزیری بگو ما تشک را بوسیده ایم.
وقتی به وزیری گفتم که دری سخت بیمار است و امیدی نیست. دلسوخته و وحشت زده گفت:
- ده. اینکه پنج شش سالی از من کوچکتر است. وقت مردنش نیست.
آنها هر دو امروز نیستند.

۵

با هم شرط کردیم که «یادداشتهای بی تاریخ» دچار هیچ گونه عارضه مصلحت روز نباشد تا من بتوانم براحتی حرفهایم را در هر زمینه ای که به عاقل می رسد، بزنم. قبول کرد و با اینهمه من حداقل هر دو هفته یک بار زنگی می زدم که با او مشورتی بکنم؛ معمولاً حدود ساعت هشت بعد از ظهر پاریس و اول می پرسیدم که سر شام است یا نه؟ یا از خانمش همین سؤال را می کردم و خانم گاهی می گفت سرشام هم که باشد گار روزنامه برایش از شام خوردن مهمتر است. فقط وقتی روی دوچرخه ثابت پا می زد می خواست که کمی بعد صحبت کنیم. هرگز در طول این چند سال همکاری در مورد موضوعی با هم اختلاف پیدا نکردیم. گاهی می گفت:

- چرا می پرسی؟

و جواب می شنید:

- روزنامه نویسی که با سردبیر کار نکند به درد لای جرمی می خورد.

یک دفعه بر سر یک یادداشت ایراد گرفت گفت:

- خیلی به طرف چپ چرخیده‌ای.

جواب دادم:

- من همیشه در صف میانه چپ بوده‌ام، تو که چپ بوده‌ای چرا این حرف را می‌زنی.
- می‌دانی، انسان باید به کمال برسد. جوانی که در جوانی چپ نباشد و در پیری راست، راه تکامل را طی نکرده است.
- خوب اگر آدمی از اول میانه چپ بود، چی؟
- خوب، معلوم است که این آدم تمام عمر درجا زده و غش غش خندید.



وقتی برایش گفتم که در کتاب نامه‌های خلیلی ملکی که، به همت دکتر امیر پیشداد و دکتر محمدعلی همایون، کاتوزیان توسط نشر مرکز در تهران منتشر شده چندین بار نام او آمده و یک نامه از ملکی هم خطاب به او چاپ شده. مثل بچه‌های ذوق زده شد. با بی طاقتی گفتم:

- می‌توانی نامه را برایم بخوانی؟

«دوست عزیزم وزیری

خیلی متأسفم که جواب نامه شما را در آن وقت که دریافت کردم ننوشتم. از جنبه اجتماعی رابطه مرتب دارم و آنچه لازم است منعکس می‌شود. البته از لحاظ خصوصی نیز همواره شائق و قلباً مایل هستم رابطه‌ام با شما قطع نشود...»
و خواندم و خواندم و او با شیفتگی تمام نامه را گوش داد. از اینکه نامه‌اش چاپ شده سخت خرسند شد. یک نوع رابطه مرادی و مریدی را وقتی از ملکی حرف می‌زد، در سخن و کلامش می‌توانستی احساس کرد. چندین بار درباره او، راهنمایی‌هایش، نگاه ملکی به مسایل سیاسی و اجتماعی ایران برایم حرف زد. از من خواست که این کتاب را در صفحه یادداشتها معرفی کنم. قول دادم و مشغول شدم. یادداشت‌هایم هنوز تمام نشده که او تمام شد.



روز جمعه صبح ساعت یازده به وقت ما بود، به زحمتی خود را راضی کردم که شماره بگیرم. یک بار گرفتم و قطع کردم. بار دیگر، زنگ سوم بود که خانمش گوشی را برداشت. گفتم:

- خانم، من الهی هستم، می‌خواستم...

مجالم نداد. با گریه گفت:

- آقای الهی یادتان هست که هر شب وقتی همین ساعتها تلفن می‌کردید هوشنگ خودش بود و گوشی را برمی‌داشت. گوشی را گذاشتم. هوشنگ دیگر نیست.



داریوش همایون

درد از دست رفتن یک روزنامه نگار اندیشمند

روزنامه نگاری ایران مانند هر جنبه دیگر زندگی ملی ما هنوز پس از یک سده و بیشتر، به پختگی بلوغ نرسیده است. روزنامه ها و روزنامه نگاران فراوان بوده اند ولی منظره کلی، دشت کمابیش همواری است با ارتفاعاتی در اینجا و آنجا و قله هائی استثنائی در آن ارتفاعات. در جامعه ای که فرهنگ امروزی تازه دارد راه می یابد و اگرچه به باسوادی انبوه رسیده هنوز از بافرهنگی اش سخن نمی توان گفت: ما راه درازی تا روزنامه نگاری در سطح معمول سرزمین هائی داریم که از بیست و پنج سال پیش به درجات بیشتری می شناسیم. در هر روزنامه نگار معمولی در روزنامه های متوسط غربی قدرت مشاهده و تحلیل به پایه ای است که همیشه در مطبوعات ایران نمیتوان یافت. تفاوت سطح آموزش و فرهنگ عمومی بیش از آن است که به مقایسه برسد.

فضای نامساعد سیاسی در درون، تنگی بازار در هرجا، صنعت پخش ابتدائی و نامطمئن، دست در دست سطح فرهنگی پائین جامعه، نگذاشته است روزنامه نگاری حرفه ای در ایران به جائی که باید برسد. نویسندگان درخشانی از زمینه های دیگر گاهگاه دستی در روزنامه نگاری برمی آورند، ولی گفتگو از روزنامه نگاری به عنوان حرفه و فعالیت اصلی است؛ از صدها و هزارانی است که مطبوعات ایران را در سده گذشته گردانده اند و می گردانند. دراینجاست که نامهای یاد ماندنی آن اندازه که دلخواه ماست نیستند.

اکنون یکی دیگر از آن قله ها، از آن نامهای یادماندنی، کم می شود. هوشنگ وزیری، چند ماهی پس از دکتر مهدی سمسار، از میان ما می رود. این دشت کمابیش هموار، کی و چگونه می تواند جای خالی آن قله ها را پر کند؟ در این فضائی که پیوسته بر روزنامه نگاری به عنوان حرفه تنگ می شود، چند دکتر سمسار و هوشنگ وزیری در کناره میدان منتظرند که به میانه بیایند؟ چگونه می توان آنهمه بینش و آگاهی و قدرت ذهنی و ذخیره دانش که هوشنگ وزیری، آموزنده خستگی ناپذیر را ساخت در جائی، گرد آورد؟ شش دهه زندگی فرهنگی، زندگی در دنیای ذهن، به او توانائی هائی داده بود که آسان دست نمی دهد. علاقه ها و کنجکاوی هایش در جامعه شناسی و فلسفه و ادبیات مرزی نمی شناخت. اگر کار نمی کرد می خواند. زبانهای بیشتری می آموخت تا به منابع بیشتری دست یابد؛ و اینهمه را در خدمت حرفه ای که بدان وفادار بود و وفادار ماند گذاشت.

به عنوان یک نویسنده مقالات و رساله ها در سراسر روزنامه نگاری ایران جز به اندک شماری نمی توان برخورد که از نظر گستره و ژرفای دید و از نظر تسلط بر زبان فارسی و بیرون کشیدن قدرتها و زیبایی های آن با او برابری کند، و به عنوان سردبیر، بی تردید از انگشت شماران بود. سردبیر به معنی شناسنده افراد و رویدادها و نوشته ها و به معنی پروراندن استعدادها و جهت دهنده انرژیها، یکپارچگی *integrity* اخلاقی و هوشیاری حرفه ای و قابلیت سازماندهی می خواهد. وزیری در کنار دکتر سمسار، دو تن از برجسته ترین سردبیران تاریخ مطبوعات ایران بودند و به گردن بیشماری حق دارند. برای هوشنگ وزیری این بس نبود که پا به پای خبر پیش برود. روزنامه نگاری، بویژه پس از انقلاب، برای او یک موتور دگرگونی جامعه بود روزنامه نگار به عنوان گزارنده روندها، و به عنوان روند گزار *trend setter* (هم به معنی تعبیرکننده، هم به معنی بلندتر آغاز کننده و نیرو دهنده روندها).

چه در سالهای آیندگان و چه در دوره همکاری با کیهان، وزیری روزنامه نگاری را با احساس مأموریت، گذشته از احساس مسئولیتی که در نفس روزنامه نگاری است (روزنامه نگاری را در اینجا با قلمزنی و کار مطبوعاتی به عنوان یک کاسبی دیگر نمی باید یکی گرفت) بر عهده گرفت. او می خواست از بهترین راهی که می توانست و با منش *temperament* و زمینه انتلکتوئلی اش سازگارتر بود به پیشبرد جامعه، درآوردنش به یک جامعه امروزی، چنانکه در اروپا و در کتابها با آن آشنا شده بود، یاری دهد. به عنوان دشمن واپسماندگی، او یک مشروطه خواه بود و با تجربه ژرفی که نگرنده و اندیشمند تیزبینی چون او از ایران پیش و پس از انقلاب داشت از پادشاهی مرد جوانی که می توانست با زمان پیش بیاید دفاع کرد و از مؤثرترین سخنگویان پادشاهی پارلمانی در یک جامعه باز به معنی «پوپر»ی آن شد.

وزیری با سیاست مناسبی دوردور داشت. شور خواندن و آموختن در او جای هر شور دیگر را گرفته بود، و مرد میانه رو خردمندی که او می بود نمی توانست فراز و نشیبها و نامعلومی های میدان سراسر احتمالات خطیر سیاست را برتابد. در سالهای جوانی و دانشجویی پس از یک دوره سروکار با تروتسکیسم به سوسیال دمکراسی گرایش یافت و با نیروی سوم خلیل ملکی همکاری کرد. ولی آن سیاستها آینده ای نداشت. از کار سیاسی به ترجمه کتابهایی روی آورد که ادبیات سیاسی فارسی را غنی تر کرده است. از آنها بود که انسان آرزو می کند بیشتر وقت می داشتند. دوباری که گردباد سیاست دامنش را گرفت در کارزار درونی آیندگان چنانکه همه روزنامه های دیگر در نخستین ماههای بالا گرفتن موج انقلاب در تابستان و پائیز ۱۳۵۷ بود که نیروهای انقلابی در جنبش ضد دیکتاتوریشان، ضد دیکتاتوری دیگران، روزنامه ها را به یاری آزادیخواهان بیرون از مطبوعات و تاکتیکهای الهام گرفته از جنگ چریکی، پاکسازی گسترده کردند پیشزمینه ای برای سیاستهای مطبوعاتی جمهوری اسلامی، تجربه دیگرش در کانون نویسندگان بود که باز به عنوان سنگر حقانیت انقلابی، چنان نمایشی از آزاداندیشی و دمکراسی داد که او را پاک از فضای روشنفکری چپ و ملی که دیرزمانی بیشتر یک تناقض عبارتی *oxymoron* می بود بیگانه کرد. گرایشهای راست میانه او که در

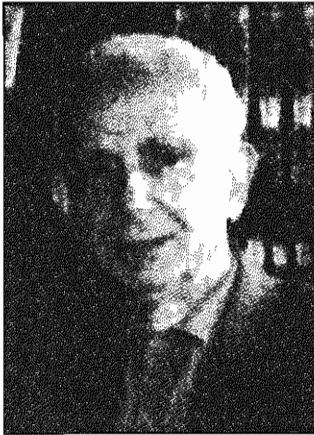
فعالیتها و نوشته‌های دو دهه پایانی زندگی‌اش برجسته تر نمود یافت از آن تجربه‌های ناشاد برخاست.

در خیل عظیم روزنامه نگاران ایران، وزیری از آن اقلیتی بود که روزنامه نگاری را همه زندگی خود کرد و توانست تنها با آن همچون مایه گذران زندگی و خرسندی درونی، سرکند. قناعتی که در وجودش بود او را در برابر هر وسوسه‌ای نگه‌داشت. سرش به کارش بود و چشمانش بر همه منظره. اگر چنان روزنامه نگار مؤثری شد از این دو ویژگی برخاست که کمبود آتش درونش را جبران کرد. او نمی‌توانست انرژی عصبی هموزن انرژی انتلکتوئل را در نوشته‌هایش بریزد. عمق و دامنه نگرش، با تیزی و سوزندگی در کارهایش همراه نمی‌شد. من او را هرگز برآشفته ندیدم هر چه هم ناروائی، بیرون از اندازه می‌بود.

از نخستین سالهای آینده‌گان وزیری به ما پیوست. او را نمی‌شناختم و خودش روزنامه را پسندید و بزودی مهره اصلی آن شد. کارش را از اداره صفحه مقالات، آنچه در روزنامه نگاری انگلوساکون oped می‌نامند، آغاز کرد و اداره بخش فرهنگی روزنامه را بر آن افزود که بهمان اندازه بخش سیاسی - خبری اهمیت داشت. چند ماهی آینده‌گان ادبی را سردبیری کرد که نسیم تازه‌ای بر آن «فضای تناقض عبارتی» وزاند ولی به اشاره ساواک تعطیل شد. بهترین سالهای آینده‌گان را با رسیدن به سردبیری روزنامه در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ اداره کرد. من همکاری آسوده‌تر از او نداشتم. هماهنگی محض بود بی لحظه‌ای تنش یا ناسازگاری. ما یکبار دیگر تجربه آینده‌گان را تکرار کردیم (۱۹۹۱-۱۹۹۰) با همان هماهنگی محض، ولی دیگر زمان آن روزنامه گذشته بود.

تصویری که از او به یادم خواهد ماند فرزانه‌ای است که از فاصله ولی با بستگی نزدیک با جهان درگیر بود؛ با نگاهی آرام، نه خسته و دلزده و نه با شور و شگفتی، به مردمان و رویدادها می‌نگریست. بیش از آن می‌دانست که دل بسپرد ولی بیش از آن احساس مسئولیت می‌کرد که حال خود بگذارد. زندگی‌اش را به بهترین صورتی که در یکی از بدترین جهانهای ممکن، می‌شد برآورد. پیشه‌ای را که دوست می‌داشت بیشتر برد و سرمشق و معیاری گذاشت که قدرت ذهنی و اخلاقی رهروان آینده را سخت چالش خواهد کرد. تصویر مردی است که می‌توانست در برابر همگان بایستد و از سطح پذیرفته شده سرامدان زمان درگذرد و آنقدر پایداری کند که پیروزی دیدگاه غیرمعارف خود را در افق ببیند. مردی سختکوش، پافشار و پیگیر، با اعتماد شگرف به خود، که بدترین درگیری‌ها و کشاکشهایش را نیز در آرامش از سر می‌گذراند. یک قاب عکس دیگر بر دیوار تالار سرآمدانی که زندگی با آنها معنای درستش را گرفت. زمانه‌ای دارد سر می‌آید ولی فراموش نخواهد شد. در پشت آن قاب عکس‌ها زندگی‌ها و نبردهائی نهفته است که نه تنها به ساختن گذشته کمک کرد به آینده نیز شکل خواهد داد.

هوشنگ وزیری در امواج پیشرفت و دگرگونی که بر دیواره‌های ناستوار یک فرهنگ رو به باززائی می‌خورد وظیفه‌ای را که برای خود گذاشته بود خویشکاری زرتشتی‌اش را دنبال خواهد کرد. زنان و مردانی هستند که مرگ، حتی فراموشی ناگزیر، به زنده ماندنشان پایان نخواهد داد.



عبّاس پهلوان

مرگ چنان خواهد!

مرگ یک اهل قلم را که می شنوی - حالا فرق نمی کند نویسنده باشد، روزنامه نگار باشد، محقق باشد، شاعر باشد - یکهو انگار همه آنهایی را که دیر و دور یا نزدیک و همین چندین سال و پارسال و سالهای گذشته، عمرشان را به سایر بازماندگان اهل قلم داده اند در یک مجلس یادبود، حتی به اندازه همین چند متری اتاقی که نشسته ای - حضور پیدا می کنند. عجباً که بابت حضور این همه که می شناسی هیچ جا کم نمی آوری. حالت عزا و سوگواری ماندی هم در این فضای پراوهم نمی بینی، حتی با همه کدورتی که بعضی از آنها با هم داشته اند، انگار با مرگ این دوست تازه گذشته - حالا این اهل قلم سر فرصت، نفس راحتی کشیده و به آسودگی و بی دغدغه خیال نشسته - همه به او می گویند: به محفل ما خوش آمدی، صفای قدمت!

هرکس سعی می کند تازه وارد را به نوعی، تر و خشک کند؟ حتی بعضی ها مثل خیلی وقتهای عادی می پرسند: چه خبرها؟ ... فلانی در آنجا به ما «قلیچ» زدی ها؟ ... ولی در هر حال خوش و بش نیک نفسانه ای روبراه است؟! باور نمی کنید صبح روز پنجشنبه اتاق کارمن در «عصر امروز» با خبر رفتن هوشنگ وزیر یی چنین فضایی پیدا کرده بود. بعد خاطرات پر کشید به دهه چهل. بالاخانه طبقه هفتم مجله فردوسی و آن جوان مازندرانی با صورت گرد و سرخ که با حیرت و خجلتی ولایتی شاید باور نمی کرد چرا استاد من و او (زنده یاد خلیل ملکی) این دانشجوی علوم سیاسی و دوره دیده در آلمان را حواله به یک الف جوان کرده و توصیه به این که عصای دست او در دوره جدیدی از فعالیت سیاسی در مطبوعات باشد!

و... اما در اوج سال ۵۷، خیلی از ستاره‌هایی که در آسمان ایران، از هر رقم و جنس و استعداد سویی می‌زدند، ناگهان کم سو شدند و یا افول کردند (در همه زمینه‌ها، تئاتر، سینما، نویسندگی، روزنامه‌نگاری و... خیلی موارد دیگر). یکی از آن ستاره‌های پرسو و درخشان هم هوشنگ وزیری بود که آن زمان سردبیری روزنامه «آیندگان» را به عهده داشت که روش خاصی را در کار مطبوعاتی‌اش دنبال می‌کرد که اگر قیچی قهار فتنه ۵۷، آن روبان طلایی را نبریده بود، به درستی هوشنگ وزیری بیش از آن می‌نمود که در سالهای تبعید و در مقام سردبیری هفته نامه کیهان لندن درخشید و در واقع پرچم در اهتزاز مقاومت و مبارزه در سنگر «کیهان» بود.

دفتر خدمات مبارزه‌ای و کوشش روزنامه‌نگاری او در همه این سالها، مجموعه مقالاتی که او در هفته نامه کیهان و سایر نشریات به چاپ رسانده - بلاشک مثل بسیاری از مقالات و نوشته‌های سایر نویسندگان مقاومت و مبارزه - روزی از جمله کتب درسی، یا رشته‌های درسی در دانشکده ادبیات و علوم اجتماعی و دانشگاه رسانه‌های همگانی خواهد بود تا آیندگان بدانند که چگونه از قلمی که به مثابه شمشیر در دست گروهی گریخته از ایران بود، چه کلمات، چه جملات و چه افکاری می‌تراوید و به روی کاغذ می‌آمد... که گرچه متأسفانه در خیل غربت زدگان مثل «ورق زر» دست به دست نمی‌رفت و آنچه‌تان دست به دست نمی‌گشت ولی بسیار مؤثر بود و مسلماً در آینده از آنها نیز بسیار سخنها خواهند گفت. آثار هوشنگ وزیری از جمله آنها بود و از بهترین‌ها بود.

در جایی خواننده بودم (بیتی از فردوسی است و طبق معمول یادداشتش کردم):

ز مادر همه مرگ را زاده ایم به ناچار گردن بدو داده ایم.

ولی روز پنجشنبه که دوست کیهانی ما «محمدی» این خبر تلخ را مثل یک قهوه تلخ در کام ریخت، اصلاً خود را در درون محفظه‌ای می‌دیدم که باور چنین مرگ، مرگ هوشنگ وزیری برایم قابل تصور نبود.

شاید واقعیتی وهم‌آلود که در اول مقاله ذکر کردم، مرا در حالی پوچی، به محفل دوستانه و خاصی پرتاب کرده بود. به دنیای باور نکردنی از حضور دهخدا و ملک الشعرای بهار و صوراسرافیل گرفته تا محمد مسعود و صادق هدایت، مینوی، چوبک، شاملو، نصرت رحمانی، اخوان، فرخزاد، حتی باور نمی‌کنید «ناصر نظامی» (که خیلی‌ها یادشان نیست) عجب هنگامه شیرینی...

حضور یک نویسنده میان آن همه درگذشتگان اهل قلم آیا چنین غلغله‌ای ایجاد می‌کند؟ شاید؟! که به قول شاعر:

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد

تشییع

دیروز، دیرگاه
 وقتی ز آفتاب محبت پرید رنگ
 وقتی که خورد شیشه ی فرزانی به سنگ
 وقتی بدیدگان هنر اشک چهره بست
 وقتی که در چمن
 گل با تمام خوبی و شرم و طراوتش
 از ابر و آفتاب به بیراهه نام برد
 گردید ناسپاس و حیا را وداع گفت
 تصویر باغبان سخامند خویش را
 از خاطرش سترد
 وان دست پینه بسته ی او را زبدلی
 از یاد خویش برد
 وقتی لعاب حافظه و هوش همچو آب
 سیال گشت و ریخت
 وقتی که آذرخش سخن آوری گریخت
 وقتی که آن عزیز
 آن دلنواز بر سفر صبر سوزن من
 بی اعتنا گذشت و دم از گفتگو نزد
 در چشمهای دل سیه جانفروز او
 برقی ز آشنائی ما کورسو نزد:
 مردم به جسم خویش
 آری همان زمان
 مردم به جسم خویش
 آنگاه، خود جنازه خود را ز خانقاه
 تا واپسین سرای
 تشییع کرده ام
 از جمع دوستان
 جز عشق و دوستی و قا و هنر دگر
 کس آن جنازه را
 تشییع گر نبود
 دیدم پی جنازه ی من، عشق با هنر
 می گفت: حیف شد
 «این تازه درگذشته ی ما بی هنر نبود»
 با عشق آنس داشت
 تا زنده بود در دلش از کین اثر نبود
 انصاف را که او
 شب می نمود گر که بگوئی «سحر» نبود
 آری گریخت جانم و ماند این جسد هنوز
 حال این تن منست که جان می کند هنوز



صدرالدین الهی

شاعر از دنیای گل هاست

حیدر پهلوان

هر وقت شاعری می میرد در دل من اندوه مرگ گیاهی و گلی سایه می اندازد. فکر می کنم یک چشم انداز خرم و زنده را از دست داده‌ام و این اصلاً ربطی به ارتفاع شعر و کیفیت شعر آن شاعر ندارد. شاعر از دنیای گلهاست و مرگ او برای من مرگ گل است.

حیدر پهلوان برادر عباس پهلوان، همکار و دوست دیرینه من درگذشت. او از نسل شاعران همزمان من بود با تفاوت های اندک سنی که در پیرانه سربه روزی بدل می شوند. در آن سال ها نصرت رحمانی، فرخ تمیمی، محمد زهری، هر هفته شعری داشتند در صفحات ادبی مجلات آن روز و حیدر هم شعر می سرود و در کار شبها، خیابان ها را پیمودن، و شعر عاشقانه خواندن، پهلوانی ها داشت.

هرگز نمی دانستم که شعرهایش را در کتابی با نام «توسکا» این درخت وحشی زیبای زادگاه اصلی اش مازندران جمع کرده و به چاپ رسانیده است. در مرگ او یک شعر کوتاه و پراز تصویر زنده و گویا، نشان دهنده نگاه هوشیارانه شاعری است که دیگر نیست. شعر مثل کاشی هایی که او وصف کرده است زیبا و غمگین است.

اصفهان

مگر صاحب‌دلی از روی رحمت
کند در حق این مسکن دعایی
(استاد حسین کاشی کار چهلستون / اصفهان)

کتنب و کلدسته ها مغرور
حجره ها خاموش از تعلیم
یک کتیبه در دل دیوار
یادی از استاد کاشیکار
آن که با یک نقش اسلیمی
ترنجی، جقه شاهی
جادوانی کرده راز خویشتن را
در دل اشکال
کتنب و کلدسته ها مغرور
یادی از استاد کاشیکار

گل قالی

کلی را
بر گل قالی نهادم
به روی برگ گل
صد بوسه دادم
جهان گلزار شد
اندر خیالم
درون باغ قالی
شاد شادم

حیدر پهلوان